

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

دکتر عبدالکریم لاهیجی

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی

مصاحبه کننده : خانم مریم شاملو

پاریس ۴ ژانویه ۱۹۸۵

و ۲۶ ژانویه ۱۹۸۵

فهرست مندرجات

صفحه

- ۵ - ۱ سوابق خانوادگی و تحصیلی . گرایش به جبهه ملی در جوانی .
فعالیت های سیاسی دانشجویان در دانشگاه تهران و واکنش
دولت نسبت به این تحرکات .
- ۷ - ۵ سوابق کار و کالت صاحب شونده و مشکلات اشتغال به وکالت در
نتیجه سوابق سیاسی .
- ۱۰ - ۸ فعالیت های سیاسی صاحب شونده . فعالیت های جبهه ملی در
دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰ . زندانی شدن سران جبهه ملی و صاحب شونده
در نتیجه تحرکات سیاسی .
- ۱۶ - ۱۰ نخست وزیری امینی ، واکنش و سیاست جبهه ملی نسبت بدولت
امینی . عدم موفقیت دولت در ایجاد ارتباطات و مباحثات
سیاسی .
- ۲۱ - ۱۷ واکنش جبهه ملی به انقلاب سفید . زندانی شدن سران جبهه
ملی در سالهای ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ . خاطرات دوران زندان .
- ۲۴ - ۲۲ مرگ آیت الله بروجردی و مسئله جانشینی او . درقم . جداشدن
نهضت آزادی از جبهه ملی . وقایع ۱۳۴۲ .
- ۲۶ - ۲۵ تغییر در جو سیاسی ایران بعد از ۱۳۴۲ . واکنش جبهه ملی به
وقایع ۱۳۴۲ . پیدایش نهضت های چریکی در ایران در دهه
۱۳۵۰/۱۹۷۰ . افراطی گرائی در حوزه های مذهبی در دهه ۱۳۴۰/
۱۹۶۰ .
- ۴۲ - ۳۷ محاکمه سران نهضت آزادی . صعود خمینی به مرتبه رهبری
سیاسی در بین مخالفان رژیم .
- ۴۹ - ۴۲ مشکلات اجتماعی و روانی مخالفان رژیم در دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ .
ساواک و مسئله ارباب و نقض حقوق بشر .

- نفوذ ساواک در دستگاه قضائی . فعالیتهای سیاسی مصاحبه شونده در دهه ۱۹۷۰/۳۵۰ . استراتژی سیاسی مخالفان رژیم در دهه ۱۹۷۰/۳۵۰ . مسئله حقوق بشر در ایران .
- ۵۴ - ۵۰
- دخالت دادگستری در مسئله حقوق بشر . باز شدن فضای سیاسی ایران در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۷ و بازتاب سیاسی آن . بازسازی تشکیلات سیاسی نیروهای مخالف رژیم در این سال .
- ۶۵ - ۵۵
- فشارهای ساواک بروی فعالیتهای سیاسی مخالف رژیم . انقلاب ۱۳۵۷ .
- ۷۴ - ۶۶

سؤال : از بچگی شروع می کنید، کجا بدنیا آمده اید؟

آقای دکتر لاهیجی : من روز ۲۹ دیماه ۱۳۱۸، ۱۹ ژانویه ۱۹۴۰ در تهران متولد شدم در يك خانواده اهل علم بقول پدرم و در طفولیت تحصیلاتم را زیر نظر ایشان شروع کردم در خانه، خیلی كوچك بودم، شاید در سن ۴ سالگی و تا سن ده سالگی که معلم پدرم بود. و مواد تحصیلی هم مواد تحصیلی معمولی بود باضافه فرهنگ و ادبیات عرب که تخصص پدرم بود. بعد بدبستان رفتم در کلاس ه ابتدائی قبول شدم یعنی با گذراندن يك امتحان ورودی.

سؤال : قبلاً مدرسه نرفتید؟

آقای دکتر لاهیجی : نه خیر نرفتم و در دبستان خرد در خیابان مولوی تهران نزدیک منزلمان. در سال ۱۳۲۰ تحصیلات ابتدائی را تمام کردم و دبیرستان رفتم. سه سال در دبیرستان خرد و بعد به اصرار پدرم که فکر میکرد من همان رشته تخصصی خودش را ادامه بدهم یکسال به عراق رفتم برای ادامه تحصیلات عربی و اسلامی.

سؤال : تخصص پدر شما این بود؟

آقای دکتر لاهیجی : بله همین بود و بالاخره با داد و شیون و گریه و زاری زیاد، چون از سال ۱۳۲۲ تصمیم گرفته بودم حقوق بخوانم و وکیل دادگستری بشوم، و اینرا هم پنهان نمیکنم که یکی از عوامل موثر در این تصمیم من علاقه و عشقی بود که بدکتر مصدق داشتم، همان زمان، و يك مقدار نزدیکی هم که پدرم با خانواده دکتر مصدق داشت، در معاشرت و رفت و آمدهائی که گاهی داشت و از من بچگی دکتر مصدق را دیده بودم و همیشه برای من يك شخصیت بیش از شخصیت سیاسی با تاریخی يك شخصیت بزرگ اجتماعی بود، تا آنزمان که من شخصیت های دنیا را می شناختم. این بود که به ایران مراجعت کردم در شرایطی که بیشتر از دو ماه به آخر سال تحصیلی نمانده بود و بالاخره باز با مشکلات زیادی در يك دبیرستان اسم نوشتن و امتحانات را گذراندم و چون برای ورود بدانشکده حقوق هم رشته ادبی را انتخاب کرده بودم بنابراین زیاد مشکلاتی از نظر تحصیلی نداشتم چون خودم تا حدودی میشد گفت که بیشتر از کلاس بودم. بهمین جهت هم دوره سیکل دوم متوسطه را بهراحتی با يك مقدار کار که بیشتر توأم با کار سیاسی هم بود گذراندم و از همان زمان وارد کارهای اجتماعی و سیاسی شدم.

سؤال : چند سالتان بود؟

آقای دکتر لاهیجی : حدود ۱۶ سال .

سؤال : اول چه جوری وارد کارهای سیاسی شدید؟

آقای دکتر لاهیجی : کارهای سیاسی من در دوران نهضت ملی ایران در سنین ۱۰ تا ۱۲ سالگی که بودم شروع

شد و بیشتر حالت خودرو و خود انگیزه داشت یعنی جو و عوامل زمان و مکان خیلی موثر بود در نوجوانهای آنروز. بنابراین در تمام دوران سه ساله مبارزات نهضت ملی ایران من بعنوان يك ناظر و بعضی وقتها هم يك عنصر تا حدودی فعال در متیندگ ها (Meeting) و تظاهرات و حتی زد و خوردهای خیابانی شرکت داشتم که همیشه البته " خورد" بود، در حدود ۱۲ سالگی " زدی " وجود ندارد و اجازه هم داده نمیشد. که دو نمونه خیلی مشخص یادم هست یکی روز سی تیر ۱۳۳۱ بود که آنروز ما همه اش در تظاهرات و اینها بودیم و بالاخره عصر روز سی و یکم مادر گریه کنان جلوی بیمارستان سینا آمده بود که من هم آنجا آمده بودم چون هم نزدیک خانه ما بود و هم اینکه جنازه ها و تیرخورده ها را آنجا منتقل میکردند. خلاصه مرا پیدا کردند و با پس گردنی بردند خانه. یکی هم روز ۲۸ مرداد که آنروز هم من خوب یادم هست که با چشمهای اشک آلود توی کوچه ها و خیابانها دنبال يك گروههای کوچکی که هنوز بودند و يك مقدار مقاومت میکردند در مقابل کودتا و حمله سربازها و يك مقدار حمله اوباش حضور داشتم ولی بیشتر از این نبود و فقط يك امر عاطفی و احساسی بود و هیچ حالت تشکیلاتی و سازمانی و ارگانیك باصلاح آنجا نبود ولی از کلاس پنجم متوسطه فعالیتهايم بیشتر شد که آن موقع در کادر نهضت مقاومت بودم که تقریباً نهضت مقاومت هم کارش تعطیل شده بود، به لحاظ اینکه سران نهضت مقاومت در زندان بودند. بیشتر در ارتباط با جامعه سوسیالیست های خلیل ملکی که چند عنصر فعالشان در دبیرستان دارالفنون با من همکلاس بودند، و بعضی از وقت ها هم در جلسات فرهنگی و حوزه های فرهنگی که زیر نظر خود مرحوم ملکی بود و چند نفر دیگر هم بودند، من شرکت میکردم. کار ما بیشتر کار مطالعاتی و تا حدودی فرهنگی بود. بنابراین من سیکل دوم را خیلی راحت تمام کردم و همیشه هم یادم هست که شاگرد اول بودم در ۱۳۳۷ وارد دانشگاه شدم بعد از گذراندن کنکور و بدانشکده حقوق رفتم و دو سال باز در سالهای ۲۷ تا ۲۹ کارم فقط تحصیل بود و يك مقداری ورزش و البته مطالعه. بالاخره از شهریور ۱۳۳۹ که فعالیتهاي جبهه ملی شروع شد بیشتر کارم در عالم سیاست بود و این بار در يك حوزه کاملاً سازمانی - تشکیلاتی که بعداً در قسمت مربوط به فعالیتهاي سیاسی خودم خواهم گفت ولی از درس هم فارغ نبودم و حتی در دوران زندان اولین چیزی که از خانواده ام میخواستم کتابهای درسی بود و برای اینهم در خرداد ۱۳۴۰ که من تازه دو ماهی بود از زندان آزاد شده بودم و سال سوم دانشکده حقوق بودم در امتحانات آن سال خودم برای گرفتن نتیجه شرفتم و یکی از دوستانم که خانمی بود و خیلی بمن محبت داشت و هنوز هم بعد از گذشت ۲۲ سال خیلی با هم رفیق هستیم و پسرش هم با پسر من همکلاس بود و حالا او هم در فرانسه است و طب میخواند رفت و نتیجه را گرفت و دیدم که با چشمهای اشک آلود آمد که فلانی نه فقط قبول شدی بلکه شاگرد اول شدی. باورشون نمیشد که من با وجود اینکه بیشتر سال را در فعالیتها و زندان بودم.

سؤال : مسئله زندان چه بود؟

آقای دکتر لاهیجی : اجازه بدهید درباره مسئله زندان بود در حوزه کارهای سیاسی بحث کنیم، فکر میکنم يك مقدار از سوآلها در ارتباط با فعالیتهاي سیاسی و مبارزات که بالاخره منتهی میشود بمبارزات جبهه ملی در دوران انقلاب که اینرا بعداً خواهم گفت و این جریان در سالهای بعد هم بود یعنی در سال ۴۰ و ۴۱ که من در سال آخر دوره لیسانس بودم باز بیشتر فعالیتها در زمینه فعالیتهاي سیاسی بود چون دوران اینطور اقتضاء میکرد، باز هم آنسال نتیجه بهتری روی تحصیلاتم داشت. شاگرد اول رشته قضائی شد منتهی با آنکه همچوب آئین نامه دانشکده ها یعنی آئین نامه مصوب شورای دانشگاه بود که خوب بخاطر ندارم و

بموجب آن شاگردهای اول هر سال بحضور شاه معرفی میشدند و برای ادامه تحصیل میرفتند بخارج از کشور با بورس دولتی اگر هم نمیخواستند در دانشکده‌های عالی بود از کشور معاف بودند برای ورود بدکترا و هم‌اکنون که نتیجه را اعلام کردند بمن گفتند که شما شاگرد اول شدید و اگر بخواهید بخارج بروید باید منتظر باشید تا آن لیست آماده بشود و بحضور شاه معرفی بشوید و بعد هم بروید بخارج و اگر هم بخواهید وارد دوره دکترا بشوید شما کنکور ندارید و من هم اجباراً خوشحال، چون مطمئن نبودم که من مجاز بخروج از مملکت شناخته بشوم بلحاظ فعالیت‌های سیاسی آئین‌یادم هست که آنسال هم بلحاظ اینکه دانشگاه مدتی تعطیل بود، امتحانات لیسانس در شهریور و مهر بود کنکور دوره دکترا هم بفاصله ۱۲ روز بود، درست روز قبل از کنکور دکترا بمنزل من تلفن شد از دبیرخانه دانشکده حقوق و گفتند که متأسفانه با آنکه شما شاگرد اول شده‌اید ولی اگر شما بخواهید وارد دانشگاه برای دوره دکترا بشوید باید کنکور بدهید.

سؤال : اینکه غیر قانونی بود؟

آقای دکتر لاهیجی : خوب ، غیر قانونی هائی بود که متأسفانه در رژیم و نظام گذشته بعقیده من بیشتر روی فشار ساواک در نهادها و دوائر و وزارتخانه‌ها و کل ارگانها و سازمانهای دولتی اتفاق میافتاد و این زمان درست زمان ورود جهان‌شاه صالح است بدانگاه و تشکیل يك دفتر رسمی سازمان امنیت زیر نظر يك سرتیپ بازنشسته در دانشگاه و در دبیرخانه دانشگاه و بالاخره تشکیل گارد دانشگاه برای کنترل و حتی زدن دانشجویان در داخل دانشگاه که از اینجا شروع میشود. بنابراین برنامه اینها که معلماً تنظیم شده و رهبری شده از طرف ساواک بود این بود که دانشجویها تا حدودی یاعنی و شلوغ کن و محرك را بهر قیمتی که هست از دانشگاه بیرون بیندازند و من فکر میکنم که این عامل تنها عاملی بود که این ابلاغ را بمن کردند. چون فکر میکردند در فاصله یکروز مانده به کنکور شاید شود آدم خودش را آماده بکنند برای کنکور و فردا برود در کنکور دکترا شرکت کند. با آنکه حالا ۲۲ سال از قضیه میگذرد خوب یادم هست و آن کسی هم که بمن تلفن کرد بعداً" که من در یکی از دانشکده‌ها تدریس میکردم رئیس دبیرخانه همان دانشکده بود منتهی دوره‌ای که من دیگر بدوران پیبری رسیده بودم و استاد بودم، میگفت فلائی بعد از گذشت ۱۸ سال من هر وقت شما را نگاه میکنم خجالت میکشم. درصورتیکه آن پیچاره فقط يك مامور ابلاغ بود و مسئولیت دیگری نداشت. بهرحال من رفتم و در کنکور دکترا شرکت کردم و قبول شدم ولی در دوره دکترا هم باز یکسال تمام بیشتر وقت من در زندان و مبارزه گذشت. در اردیبهشت ۴۲ بود که من از زندان آزاد شدم درست چند هفته قبل از ماجرای ۱۵ خرداد یادم هست که باز فعالیت و کوشش میشد برای محروم کردن يك عده دانشجو از تحصیل و در صدرش هم اسم من بود و آن موقع به پایبندی بعضی از استاد‌های دانشکده حقوق که اسم میبرم از قبیل دکتر عمید، دکتر امامی امام جمعه، آقای شهابی، دکتر علی آبادی که اینها زیر بار این مسئله نرفتند، برای اینکه میگفتند اصلاً" نمیشود شاگرد اول دانشکده را از دانشکده اخراج کرد و البته باز اسم یکعه را بردم باید بگویم که در زمان ریاست دانشگاه آقای دکتر فرهاد واقعا" دانشگاه و دانشجویی واقعا" اجر و قرب دیگری داشت، برای همین هم با وجود اینکه دانشجویهای فعال در قلمب مخالف حکومت و بالاخره هیئت مدیره مملکت که دکتر فرهاد هم بعنوان رئیس دانشگاه عضو این هیئت اداره کننده بود ولی يك حالت تقاضا بسیار عمیقی بین ما وجود داشت. من یادم هست که در اولین آزادی دانشجو از دانشگاه ببخشید از زندان که شاید در اسفند ۱۳۲۹ بود ما را از زندان

مستقیماً" آوردند به پاشگاه دانشگاه با اتوبوس و دکتر فرهاد آمد به استقبال ما ولی متأسفانه در دو سال بعد متأسفانه بعثت ضعیف شدن قدرت دانشگاه و شورای دانشگاه پهنفج ساواک در دوره جهانشاه صالح، دیگر چنین چیزی نبود، یعنی ریاست دانشگاه و ملپعا" شورای دانشگاه يك عامل اجرائی بود در دست ساواک و نمیدانم کی، بهرحال مقامات امنیتی و انتظامی. آن پیچیدگیهای مسائل امنیتی را ما تا آن آخر قضیه هم نفهمیدیم که بالاخره تصمیم گیرنده کی بود؟ دربار بود، ساواک بود، آن شوراها و گروههای دیگری، سازمان شاهنشاهی و دفتر مخصوص، نمیدانم اینها چه بود ولی کاملاً" مشخص بود که اینها عامل اجرا هستند ولی هنوز آنموقع يك تعدادی از استادها و عناصری بودند که لاقلاً شخصیت فرهنگی و اجتماعی آنها بآنها اجازه میداد که بعضی اوقات يك مقاومتهاى از خودشان نشان بدهند و برای همین هم من و چند نفر دیگر در دانشکده‌های دیگر مشمول این تصفیه شدیم و بما اجازه داده شد که ما امتحاناتمان را گذرانیم و بعد از داستان ۱۵ خرداد هم که اصولاً" فعالیتهای سیاسی دچار يك تعطیل يك تعطیل و رکود نسبی شد، برای همین هم در سالهای ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ که کار دکترای من هنوز ادامه داشت بیشتر فعالیت من صرف کار تحصیل میشد.

سؤال : دقیقاً" در ۱۵ خرداد چه اتفاقاتی افتاد؟

آقای دکتر لاهیجی : اجازه بدهید وقایع ۱۵ خرداد را هم ضمن مسائل سیاسی خواهم گفت. بهرحال من در مهر ۱۳۴۲ اگر اشتباه نکنم، کار تحصیل تمام شد و از چند ماه قبلش هم شروع کرده بودم بکار آموزی ولی این کار آموزی رسمی نبود، چون یکی از عجائبی که در ایران در حوزه فعالیتهای قضائی وجود داشت که هنوز هم، الان که چیزی بنام دادگستری و کانون وکلاء و وکالت وجود ندارد، ولی تا این اواخر هم بود. این بود که برای شروع وکالت دادگستری باید حداقل ۲۵ سال داشت و آن موقع هم چون چند ماهی کم داشتم بنابراین عملاً" کارآموزی من از دیماه ۱۳۴۲ شروع شد. و مشغول به فعالیت شدم و از همان زمان يك دلسردی نمیتوانم بگویم، ولی يك حالت شك و تردیدی نسبت به کل فعالیتهای سازمانی و تشکیلات سیاسی بوجود آمد. با آنکه خیلی جوان بودم تقریباً" ۲۵ سال.

سؤال : مربوط به محیط کار بود؟

آقای دکتر لاهیجی : نه يك مقدار سرخوردگی بود که من از رهبری جبهه ملی داشتم و شاید هم يك مقداری این بود که اصولاً" و طبیعتاً" و ماهیتاً" يك آدمی هستم که يك مقدار ترجیح میدهم بطور انفرادی فکر بکنم و حتی در فعالیتهای اجتماعی زیست بکنم و برای همین هم که يك مقدار حرفه من هم در آن موثر بود، از همانزمان شروع کردم که فعالیتهایم را بپرسم در زمینه فعالیتهای حقوق بشر. البته باز اینجا مخفی نمیکند که من در همان اوان هم ازدواج کردم و شاید يك مقدار قبول مسئولیت خانواده هم موجب شد که من يك مقدار از عالم سیاست، نمیشود گفت بریده و کنده شدم ولی تا يك حدودی دور شدم و در حوزه که بیشتر حالت حرفه‌ای و انسانی داشت کار خودم را تخصیص دادم. اشاره‌ای هم بکنم بآن مطلبی که گفتم دانشگاه را بردند زیر بوغ ساواک و برنامه‌ای بود که بهر صورت دانشجویان فعال را، بهرحال در حوزه سیاست، از دانشگاه بیرون بکنند، این بود که خانم من آن موقع دانشجو بود و درست چند ماه بعد از ازدواج ما بهانه پیدا کردند، همان آقای تیمسار که رئیس ساواک دانشگاه بود، برای اخراج او از دانشگاه.

از دانشگاه اخراجش کردند و يك مدتی هم ما قضیه را تحمل کردیم و برویمان نیاوردیم و بالاخره من خودم رفتم پیش معاون دانشگاه، دکتر علی کنی، بمن هم خیلی محبت داشت، خیلی زیاد و گفتیم که آقا یعنی چه، من نمی فهمم. خیلی علنی بمن گفت که میگویند ما تازه از دست فلافی راحت شدیم، حالا بگذاریم ببینید و از طریق خانمش در دانشگاه اخراجش نکنند. یعنی یکنوع مسئولیت یا میشود گفت يك مجازات مشترك، یا تضامنی و یا معری. یعنی اگر من مقصرم بزن من هم این سرایت نکند و یکسال محرومیش کردند و سال بعد هم فقط باو اجازه دادند، چون سال آخر بود، پرود و امتحاناتش را بگذرانند و لیسانس را بگیرد و ببیند بیرون.

سؤال : اینرا چطور باو ابلاغ کردند؟

آقای دکتر لاهیجی : چون گفتیم گارد درست کرده بودند، بیکروز که او میرفت بدانستگاه همان دم در دانشکده کارتش را گرفته بودند و بعد او را پرده بودندش پیش همان تیمسار و خودش هم دختر يك ارتشی بود و آن تیمسار هم خیلی نسبت پیدرش خیلی اظهار ارادت کرده بود ولی گفته بود که او مأمور است والیامور معذور. بعد گفته بودند که شما بروید و ما بعد کارت شما را میفرستیم و این یکسال طول کشید و طی این مدت هم ما آنقدر نامه نوشتیم بریاست دانشگاه و معاونین دانشگاه بالاخره قضیه محدود شد به یکسال محرومیت این خانم و این اولین شغی بود که ازدواج با من باو رسید، مثل منافع بعدی که پدر پدری و آوارگی انجامید و بعد هم باو اجازه دادند که فقط پرود و امتحانش را بدهد، آنهم در شرایطی که یادم هست، حامله بود و خیلی سخت و دو سه واحدش مانده بود که امتحانش را داد و لیسانسش را گرفت. این خلاصه وضع تحصیلی من بود و من بعد مشغول وکالت دادگستری شدم و از ۱۳۴۳ و از جهت علاقه‌ای هم که بکار تدریس داشتم، بعد از چند سال یعنی ۴، ۵ سال بعد دعوت شدم برای تدریس در همان رشته‌های حقوقی و در حدود ۱۵ سال هم کار تدریس داشتم. البته هفته بیکروز چون بیشتر نمی‌رسیدم، روزهای پنجشنبه من همیشه در این سالها تخصیص داشت بکار دانشگاهی و تدریس. يك مقدار هم پرچونگی کردم، خلاصه این تحصیلات و کار من در دوران ۲۰ سال گذشته بود.

سؤال : این مسئله که از شما تقاضا کردند ببینید درس بدهید این عجیب نبود؟ چون دانشجویی بودید که شناخته شده بودید.

آقای دکتر لاهیجی : والله فکر میکنم و خوب شد اینرا گفتید برای اینکه عجیب بود چون سالهای ۴۲ و ۴۳ بعد نشان میداد که دستگاه با يك سیامت ارباب و يك سیامت، بقول قدیمی ها، اخافه و ترساندن مردم سعی میکنند سعی میکنند که هر نوع مقاومت و فکر مقاومت را سرکوب بکنند، بخصوص در جوانها برای همین در حوزه‌های مختلف همه جور ممانعت برای کسانی که دگراندیش بودند و نوع دیگر فکر میکردند و نوع دیگری مسائل اجتماعی و سیاسی مملکت را میدیدند، وجود داشت و برای آنها ایجاد مشکلات و موانع میکردند. من يك مورد را گفتم، واقعا" مسئله ناچیز، و چون مسئله مسئله تاریخ نگاری و وقایع نگاری است من هم از این نظر گفتم وگرنه خیلی علنی میگویم که من از نیامدن به اروپا و ادامه تحصیل در ایران و بلافاصله مشغول کاری که بآن عشق داشتم یعنی کار وکالت شدن، هیچ ضرری نکردم، نه در حوزه رشته و تحصیلات خودم، یعنی کمبودی از کسانی که برای تحصیل بخارج آمدند، در خودم حس نمی‌کردم و حتی در

حوزه مادیات هم عقب نرفتادم بلکه جلوتر هم افتادم. بنابراین از این نظر هیچ عقده ندارم و هیچ ادعای تاریخی برای خودم قائل نیستم که بگویم ساواک حق مرا خورد یا دستگاه بمن ظلم کرد، آنقدر بمردم ایران و بمن هم بعنوان یکی از آنها ظلم شده که این اصلاً بحساب نمیآید و فقط بعنوان يك واقعه بذهنم رسید که برایتان گفتم. این جریان در ارتباط با گرفتن پروانه وکالت هم برای من اتفاق افتاد. در صورتیکه شما ملاحظه کنید بموجب قانون، لایحه استقلال کانون وکلاء که این لایحه در زمان مرحوم دکتر مصدق تصویب شده بود و کانون وکلاء بعنوان يك واحد مستقل شناخته شده بود و این قانون عیناً با تغییرات مختصری در سال ۱۳۲۴ یعنی دو سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد هم بتصویب مجلس رسیده بود. کانون وکلاء يك نهاد و يك واحد مستقل از سیستم حکومتی بود و تنها انتخاباتی را داشت که میشد گفت انتخابات آزاد. وکلاء واقعاً هیئت مدیره و رئیس را از بین خودشان انتخاب میکردند و کل مسائل مربوط بوکلاء زیر نظر این هیئت مدیره بود. ولی از همین سالها یعنی از سال ۴۲ بپس ساواک در کانون وکلاء هم رخنه میکرد. به چه صورت؟ اینطور که به کانون وکلاء و هیئت مدیره آن تحمیل میکند، حالا من وارد این بحث نمیشوم که چطور آنها تحمیل پذیر بودند، آن يك بحث خیلی مفصل اجتماعی سیاسی است که راجع به ایران میشود کرد. کماشی که میخواهند پروانه وکالت بگیرند شما باید از ساواک هم استعلام و استفسار بکنید. مثل همان وضعی که درباره ادارات دولتی بود همه جا بود. هر اداره‌ای که شما میخواستید بروید میبایستی ساواک موافقت میکرد. من یادم است که کارآموزیم را در سال ۱۳۴۴ تمام کرده بودم و چون بعد از کارآموزی شما باید امتحان بدهید. من دعوت برای امتحان نمیشدم، امتحان هم نزدیک بود. بیکروز رفتیم پیش رئیس کانون وکلاء پیرمرد بسیار محترمی بود و سالها هم رئیس کانون بود، مرحوم هاشم وکیل، گفتم آقا این داستان چه هست، من الان یکسال است کارآموزیم را گذرانده‌ام و خودتان هم میدانید که خوب گذرانده‌ام. چرا مرا دعوت نمیکنید، دیدم می این پا و آن پا میکند و هیچ برویش نمیآورد گفت حالا شما دو روز دیگر تشریف بیاورید. دو روز دیگر من رفتم، حتی وکیل هم که من نزدش کارآموزی میکردم، مرحوم کشاورز صدر، او هم در جریان بود و او هم با من آمد. او هم پیرمردی بود مثل مرحوم وکیل و با او رویش بیشتر باز بود. گفت آقای یعنی چه این جریان؟ چرا شما فلانی را دعوت نمیکنید، رو کرد بمرحوم کشاورز و گفت خودتان که میدانید گرفتاریهای ما از کجا هست. مرحوم کشاورز که آدم صریحی بود گفت آقا منظورتان ساواک است. گفت بله، کشاورز گفت این راه حلی دارد. من رفتم، و فکر میکنم که مرحوم کشاورز تلفنی کرده بود بیکی از رؤسای ساواک که تا آنجائی که یادم است مرتیب مقدم بود که بعد سهپهد مقدم شد که رئیس ساواک بود و بعد از انقلاب هم اعدامش کردند. بعد از چند روزی مرا دعوت کردند بساواک، یادم هست که در یکی از ادارات آنها بود که در خیابان تخت جمشید بود. من رفتم آنجا و آن کسی که با من مصاحبه میکرد در دوره دبستان با من همکلاس بود. بطوریکه وقتی مرا دید سرخ شد و میگویند مثل شاتوت سرخ شد، او هم همینطور شد. مسلم مرا می شناخت و بعد شروع کرد به سؤال. البته موالها خیلی حالت شرم آلود و شرم آگین بود که بله بالاخره شما میدانید! گفتم آقا کار وکالت هم مثل هر کار آزاد دیگری از حوزه کنترل و اداره امور دولتی خارج است. بنده اگر بخواهم بروم ناوائی و قضایی باز کنم یا رستورانچی بشوم باید ساواک اجازه بدهد؟ یا در این مملکت حق زندگی هست. ما بموجب مقرراتی که جزء مقررات مصوب است در کشورهایی که ما میتوانستیم در ادارات مختلف بدهیم: وزارت خارجه، وزارت دادگستری و جاهای دیگر يك ماده بود که شاگرد اولهای دانشکده‌ها از کشور معافند و بنابراین من میتوانستم بهر يك از این ادارات بدون کشور بروم و کارمند دولت بشوم فقط برای اینکه استقلال خودم را حفظ بکنم و زبان درازم را باز بگذارم کار آزاد را انتخاب کردم.

بنابراین در کار آزاد کنترل ساواک یعنی چه. گفت ما میخواستیم که یک مقداری شما بما توضیح بدهید، گفتیم چه توضیحی، گفت راجع به فعالیتهایتان، گفتیم شما راجع به فعالیتهای من همه چیز میدانیید و از قضا چشم افتاد روی میز و دیدم یک پرونده قطوری که پرونده خود من بود جلوی من هست، گفتیم تمام فعالیتهای من خدمت شما هست، گفت نه حالا شما یک چیزی بنویسید، گفتیم هان، اگر برنامه برنامه تعهد گرفتن و این چیزی است که ما آن موقع (شاید، یک مقداری هم بی ادبی باشد ما بآن میگفتیم "غلط کردم نامه") شما میدانیید در موارد متعددی در بازجوییها و در بازپرسیها در ایام زندان و بازداشت اتفاق افتاده من زیر بار این مسئله نرفته‌ام، شما باید تا یک حدودی روانشناسی هر آدمی را بدانید، شاید باین نتیجه رسیده باشید که اصرار هم بجائی راه نخواهد برد. بنابراین برای پروانه وکالت هم مثل خیلی چیزهای دیگر ارزش نسبی قائم نه اینکه بپاییم و بپوشیم پشت پا بزنیم، نه، من چون آدمی بودم که کل فعالیتهایم فعالیتهای قانونی بوده و در حدود قانون اساسی مملکت، بنابراین هیچگونه نه اظهار نداشت و پشیمانی دارم که در حضور شما بکنم و نه اینکه چیزی غیر از افتخار در این فعالیتهای من شناسم که حالا بخواهم بگویم که من بد کردم و الان هم با کمال صراحت میگویم که در محدوده قانون اساسی خودم را مجاز میدانم برای هر فعالیتی. گفت حالا شما تشریف بفرماید و ما رفتیم و دو روز بعد هم دعوتنامه آمد و من رفتم امتحان را دادم و تمام شد. در فاصله ۴ سال بعد فکر میکنم که بخصوص از حدود اوائل ۴۹ که در ایران فعالیتهای افراطی و مساحتی شروع شد، افراطی که میگویم بمعنای بدش نمیگویم ولی من باین فعالیتهایم اعتقاد ندارم، کسانی که دارند من اعتقاد نمیکنم. افراطی یعنی فعالیتهای تند، من هرچه بخواهم اصرار و ابرام بوزن که لغت فرنگی استعمال نکنم یعنی فعالیتهای رادیکال خلاصه. شاید دستگاه امنیتی باین نتیجه رسیده بودند که کسانی که فعالیتهای علنی داشتند و در حوزه مقررات و قانون اساسی این فعالیتهای را شکل میدادند و الان هم احساس خطری راجع بآنها نمیشود، باینها یک مقداری اجازه زیست، حداقل، داده بشود البته من برای تدریس ابتداء از یکی دو تا از مدارس عالی دعوت شدم که این مدارس عالی تا حدودی مستقل بودند و تا حدودی هم مسلما زیر کنترل دستگاه بودند ولی خوب چون مسئله متنوع الخروج بودن منهم بفاصله دو سال بعد حل شد یعنی من در سال ۵۰، البته پس از ۶ ماه مکاتبه و مراجعه بساواک، اجازه خروج بگیرم و از ایران خارج بشوم فکر میکنم که عامل مهمش همین بود که دستگاه بمرور کسانی را که فکر میکردند خطر بالفعل برایش ندارد، خطر بالقوه چرا، ولی خطر بالفعل ندارد، الان در شرایطی که گروههای مسلح تشکیل شده و ب فکر پرازدازی و از بین بردن رژیم هستند، اینها اگر هم فعالیتی داشته باشند در یک زمینه سیاسی ملامتی است که مثلا رجعت بکنند بهمان فعالیتهای دهسال پیش خودش که در دانشگاه بوده و در کادر جبهه ملی، خوب این زیاد خطر نزدیک ندارد. بنابراین یک مقداری باو اجازه زیست و زندگی داده بشود، شاید این فاکتوری که بوده که من و خیلی از رفقای ما هم آنزمان در سازمانهای دولتی کار میکردند، نمیتوانم هم بگویم که دولت و دستگاه امنیتی نمیدانستند که این اشخاص چه جوری فکر میکنند یا مخالف رژیم یا دستگاه نیستند. مسلما میدانستند ولی خوب یک مقداری نسبت بآنها بردباری نشان میدادند و شاید بمنظور این بود که در دراز مدت یا در میان مدت اینها را جذب بکنند یعنی واقعا یک عده‌ای هم جذب شدند و بعضی بمقام وزارت هم رسیدند، شاید بالاخره باین نتیجه رسیده بودند که اگر زیاد سخت بگیرند، اینچنین عناصر هم بالاخره براههای تند و افراطی کشیده میشوند. من نمیدانم که در فکر و مغز آنها چه میگذشت ولی واقعیتی بود که اتفاق افتاد.

سوال : حالا برویم بزندگی سیاسی.

آقای دکتر لاهیجی : راجع به زندگی سیاسی، مختصری از آنرا در زندگی تحصیلی گفتم. در شهریور ۱۳۲۹ که ۲۱ سالم بود و دانشجوی دانشکده حقوق بودم چپه ملی دوم تشکیل شد و من هم روی علاقه که نسبت به نهضت ملی ایران و چپه ملی اول و مرحوم دکتر مصدق، که هنوز زنده بود و در احمد آباد محبوس یا تحت نظر، در دست تر بگویم، به چپه ملی دوم پیوستم و جزو فعالین آن در کمیته دانشگاه چپه ملی بودم. فعالیت‌های ما هم آن زمان محدود بود به پخش اعلامیه و شرکت در تظاهرات و میتینگ. چون زمان مقارن با انتخابات مجلس بود، انتخاباتی که معروف شد به انتخابات تاهستانی و یکی دیگر هم معروف شد به انتخابات زمستانی برای اینکه هر دو انتخابات را شاه باطل اعلام کرد، یعنی مجلس را منحل کرد. البته زمان مقارن با حکومت رسیدن کندی و آن چیزهایی که خودتان میدانید : فشارها یا مانوری که در هر حال حزب دمکرات و کندی کرد برای اینکه یک چهره دیگری از حکومت‌های دست نشانده‌اش در دنیا بتواند عرضه بکند، یعنی چهره دیکتاتورهای اصلاح طلب شاید یا چهره حکومت‌های وابسته به غربی که یک مقداری هم آزادی‌های را برای مردم خودشان محترم می‌شماردند. برای همین هم رهبرهای چپه ملی که عموماً از وزراء و وکلای دوره دکتر مصدق بودند یا از فعالین آنزمان یعنی یک نسل از ما جلوتر، بعضیها دو نسل جلوتر، بعضی آنزمان مثلاً ۶۰، ۷۰ سالشان بود.

سوال : رهبرها آنزمان کی بودند؟

آقای دکتر لاهیجی : رهبرها عبارت بودند از مرحوم الهیار صالح، دکتر صدیقی، دکتر منجایی، مهندس بازرگان، باقر کاظمی که وزیر خارجه دکتر مصدق بود، دکتر مهدی آذر اینها در رده معمرین قوم بودند رده بعد، دکتر بختیار، دکتر امیر علائی، داریوش فروهر، اینها بودند. در هر حال فعالیت‌های ما این بود. این فعالیتها بخصوص در انتخابات زمستانی سال ۲۹ خیلی شدید شد. چون چپه ملی در بعضی از شهرهای بزرگ کاندیدا داشت برای مجلس که میدانید در کاشان با تمام فشاری که دستگاه بکار برد، چون انتخابات تا حدودی آزاد بود مرحوم صالح انتخاب شد و بمجلس رفت. پیام هست که در یکی از آن تظاهرات و میتینگ‌ها که در مرکز چپه ملی بود، مرکز چپه ملی در خانه قدیمی بود در خیابان فخرآباد دروازه شمیران بنام خانه شماره ۱۴۲. یک خانه قدیمی بود که اجاره کرده بودند و تمام کار مرمت آنرا خود ما کردیم یعنی دانشجویها و آنرا آماده کردیم. یک باغی هم داشت. فکر میکنم شهردار تهران آقای اسدالله فرود بود، یک عده از اوپاش را استخدام کرده بودند و اینها جاوید شاه گویان ریختند به میتینگ چپه ملی. باغ در بسیار بزرگی داشت ما در را بستیم که اینها وارد محل چپه نشوند، در را شکستند. سرکردگی این اوپاش با طیب بود، که آنروز کتک مفصلی بهم ما زدند و این درست در زمستان سال ۲۹ بود. البته این آقای طیب دو سال بعد مخالف شاه شد و در جریان ۱۵ خرداد که شما پرهیدید چه بود بعنوان یکی از عناصر موثر بود که بعد هم اعدام شد. آنزمان فعالیت‌های ما این بود و چون دستگاه از جهتی از نظر سیاست خارجی یعنی امریکا تحت فشار بود برای اینکه یک مقدار آزادی‌های را بدهد و از طرفی هم عوامل داخل رژیم مشخصاً، سیستم امنیتی خودش و میشود گفت دفاع خودش را از موجودیت خودش بطرف مختلف میکرد. این بود که تضاد بوجود می‌آمد یعنی دستگاه از یکطرف میگفت که آزادی هست و انتخابات آزاد است و از طرف دیگر هم از تمام وسائل و امکانات استفاده میکردند برای سرکوب (پایان
ثوارا الف)

شروع نوار ۱ ب

آقای دکتر لاهیجی : کتک زدن هم از طرف عوامل خود دستگاه بود یعنی عوامل شناخته شده در تظاهرات خیابانی، خوب پلیس میریخت و کتک میزد شدیداً و هم از طرفی که نمونه‌اش را گفتیم و بعد هم بازداشتها و دستگیریه‌ها یا انفرادی و یا بصورت گروهی، که این بخصوص از آذر و دیماه ۱۳۳۹ این بازداشتها خیلی حالت وفور و ودت و شدت پیدا کرد و همه ما بخصوص در دانشگاه عناصر فعال دستگیر شدند و بزدان اقتادیم. البته شرایط زندانها از نظر شرایط زیستی خیلی سخت بود. چیزی میشود در حد استاندارد یک زندان و لاقل زندان و زندانی سیاسی در حداقل ها پان پاور داشت و انتظار داشت از یک سیستمی کلا" موجود نبود. حداقل حمام یا دوش یا آبگرم وجود نداشت. سلولهای خیلی تاریک بدون نور و بدون آفتاب و برای همین هم ما غالباً" مریض میشدیم و من یادم هست که برای اولین بار دچار پریشیت خیلی سختی شدم که حتی کارم به عکسبرداری از ریه کشید و با دستپند مرا بردند به بهداری ارتش، البته پزشککاری که بعنوان پزشک میآمد بزدان هفته‌ای یکبار که من یادم هست، آدم خیلی خوبی بود و نگران بود که شکند من دچار سل شده باشم، سل ریوی، ولی باز چون در عالم وقایع نگاری هستی شدت عملی بآنصورت کتک و شکنجه لاقل دربارہ ما ها نبود. برای اینکه گفتیم یک تشکیلاتی و یک سازمانی بود که همه چیزش رو و علنی بود و از صدر تا ذیابش برای دستگاه امنیتی مکشوف و پیدا و ما هم می‌عندی میگفتیم که بله این برنامه و این مبارزات ما، راجع بهمه چیز ما صحبت میکردیم و دلیل دیگری نداشت که دستگاه بخواهد بنده را داغ بکند و شکنجه بدهد که من اطلاعات را بگویم، چون همه اطلاعات را میدانست. هیئت اجرائی جبهه ملی کی هست ؟ خوب این همه چا چاپ میشد، شورای جبهه ملی ؟ هیئت اداره کننده کمیته دانشگاهها این را همه میدانشند و در روزنامه‌های ما بود و در اعلامیه‌ها بود. بنابراین کاربرد شکنجه و داغ و درفش موردی اصلاً" نداشت، فقط برنامه ایجاد محدودیت و همان چیزی که گفتیم "ترساندن" بود که شاید دربارہ بعضی ها با یکی دو ماه زندان و یک مقدار نصیحت و یک مقدار تهدید و یک مقدار نگران کردن خانواده‌ها، چون از این کارها میکردند. مثلاً" به پدر و مادرها تلفن میکردند که بچه‌های شما اینجا دارند میمیرند و وضعشان بد است از دانشگاهها آنها را بیرون میاندازند، آنزمان هم میدانشید که کنکور و ورود به دانشگاه یک مسئله بزرگ اجتماعی بود، بنابراین یک پدر و مادری که بچه‌اش به چه مصیبتی وارد دانشگاه شده و حالا سال ۵ طب است و یا سال ۲ و ۴ حقوق است، آخرین سالهای فارغ التحصیلی است، حالا یکدفعه بگویند که از دانشگاه اخراج، واقعا" برایش یک مسئله بود. این بود که از این نظر هم یک مقداری فشارهای روانی روی اینها بود. مثلاً" ما هفته‌ای یکبار هم که ملاقات داشتیم این ملاقات بصورت عذاب واقعا" و علنی و مداوم درمیآمد از طرف وابسته‌های نزدیک انسان: مادر و پدر و خواهر و برادر و زن، اکثراً" همبندهای ما وقتی از ملاقات برمیگشتند بداخل بند گپیچ بودند بتمام معنی یعنی معلوم بود که از نظر احساسی و عاطفی طی این نيمساعت یا یکساعت ملاقات واقعا" خانواده‌ها اینها را بسیاران کرده‌اند. از این کارها میکردند ولی شکنجه و شلاق و اینها نبود. من نخوردم و آنهائی هم که با من بودند نخوردند در آن زمان.

سؤال : توی سلول چند نفر بودید؟

آقای دکتر لاهیجی : سلول انفرادی بود، زمانهائی که شلوغ میشد دو نفر هم در یک سلول بودیم که البته

سلولها کوچک بود. برای اطلاعاتان بگویم که قد من ۱۸۵ سانتیمتر است، طول سلول از قد من کوتاهتر بود، یعنی من شب که میخوابیدم پاهایم را جمع میکردم، یعنی اینطور بود. بعد ما در حدود عید آسمال آزاد شدیم.

سوال : چه مدت آنجا بودید؟

آقای دکتر لاهیجی : دقیقا" دفعه اول نمیدانم ولی میدانم که در بهمن ماه من دستگیر شدم و اوان عید آزاد شدم. شاید یکماه یا چهل روز یا ۲۸ روز یا ۲۵ روز، دقیقا" نمیدانم.

سوال : دلیلی هم برای آزادی شما نبود؟

آقای دکتر لاهیجی : نه هیچ چیز، دو سه تا بازجویی و بازجویی هم همان مسائل فرموله بود که جبهه ملی چه میگوید، تو چه کردی و چه میگوئی، اتهام شما اقدام علیه امنیت مملکت است، ما یک مقدار شاگرد دانشکده حقوق بودیم و قانون و مقررات را تازه یاد گرفته بودیم و بنابراین بازجویی را می پیچانیدیم و میدید که با ما سر و کله زدن فایده ندارد، بلند میشد و میرفت. بنابراین پرونده همینطور میماند. بعد در سال ۴۰ که دکتر امینی نخست وزیر شد زمینه فعالیتهای جبهه ملی وسیعتر شد یعنی واقعا" جبهه ملی آزادی بیشتری پیدا کرد. برای همین هم یک دفتر مجهز و یک ساختمان مجهزی در خیابان کاخ اجاره کردند و فعالیتهای جبهه ملی وسیع شد و علنی تر شد و فعالیتهای ماه هم بیشتر شد و حتی از دانشگاه پتلاهرات خیابانی کشیده شد و تمام سال ۴۰ ادامه داشت. تا اینکه در اول بهمن سال ۴۰ متاسفانه یک حادثه بسیار ناگوار اتفاق افتاد که بعد معروف شد به فاجعه اول بهمن و منجر شد به ورود چترپازها و کماندوها به دانشگاه که البته بعدا" زیر نظر نخست وزیر یک هیئت سه نفری مأمور شدند برای بررسی فاجعه دانشگاه که بعد از داستان دانشگاه یکعده زیادی از دانشجویان مصدم و مجروح شدند حتی چند نفر کور شدند پراثر کتک زیادی که خوردند و تمام آزمایشگاههای دانشگاه را کماندوها بتمام معنی خورد کرده بودند. شورای دانشگاه یا همان عصر اول بهمن یا روز دوم بهمن به ریاست مرحوم دکتر فرهاد پیش شاه میروند و شدیداً اعتراض میکنند. این بود که شاید هم یک مقدار خود دکتر امینی بمسائلی وقوف پیدا کرده بود که یک توطئه بوده این جریان برای از بین بردن و سقوط حکومت دکتر امینی. بعدا" هم صحبت هائی بود که عواملی از دستگاه، چون دوران مقارن با عزل سپهبد بختیار از فرمانداری نظامی و فعالیتهائی بود که بختیار شروع کرده بود یعنی بختیار فعال شده بود که بعدا" میدانید بختیار را بعد فرستادند به سوئیس و او بعد رفت به عراق و شروع مبارزه با شاه کرد. میگفتند یک فعالیتهائی بوده.

سوال : تیمور بختیار؟

آقای دکتر لاهیجی : بله سپهبد، ایشان که دکتر است. فعالیتهائی میگفتند پس پرده پرده بین بختیار با بعضی از سران جبهه ملی برای اینکه جریان دانشگاه بصورت یک فاجعه در بیاید و این مقدمه باشد برای عزل دکتر امینی و سقوط دولت او.

آقای دکتر لاهیجی : ما بدلیل مشخصی نرسیدیم. آن هیئتی هم که زیر نظر نخست وزیری انتخاب شده بود مرکب بود از دو قاضی از قضات محترم دادگستری و یک نفر افسر ارتش، اینها هم نتیجه تحقیقات و بازجوئیها و بازپرسیها را که از همه ما تا آنجائی که یادم هست بازجوئی شد، آشروز مسئول متیندگ دانشگاه من بودم، این بود که بعد از مدتی که ما مخفی بودیم، البته بعد از ۱۰، ۱۵ روز که بستری بودیم بعثت کتک های زیادی که خورده بودیم و بعداً "مخفی و بعد هم امنیتی دادند و گفتند که مشکلی پیدا نمیشود، آمدیم کم کم بیرون، از همه ما تحقیق شد، نتیجه این تحقیقات واقعا" منتشر نشد و اینهم بعثت این بود که دستگاه دستگاهی نبود که چون خودش را واقعا" منتخب و نماینده مردم نمیدانست اینست که همیشه از مردم وحشت داشت، هیچ زمانی نمیآمد نتیجه تحقیقات و اطلاعات خودش و کارهای خودش را در اختیار افکار عمومی بگذارد، یعنی اگر واقعا" دستگاه پایین نتیجه رسیده بود که توطئه بوده برای از بین بردن دولتی که بالاخره آن دولت خودش را دولت قانونی میدانسته، چرا نباید این را رو بکند. البته روز اول يك چیزهایی در روزنامهها گفتند که به يك توطئه کشف شده ولی آخر این توطئه چگونه بود و عواملش کی ها بودند. بیکه از رهبرهای چپه ملی و بیکه از دانشجوهای فعال را هم گرفتند و ۷ و ۸ ماه هم بزندان انداختند مثلاً" از بهمن اینها در زندان بودند تا حدود تابستان سال ۶۱، پنج ماه و شش ماه بطور متفاوت در زندان بودند ولی هیچ زمانی دستگاه نیامد علناً" و در معرض قضاوت افکار عمومی اینها را منتشر کند و بگوید، کما اینکه در هیچ زمینه ای اینکار را نکردند. حالا اینجا يك مقدار منحرف میشوم از صحبت اصلی، می گویند چرا روشنفکرها صحبت های خمینی را قبل از خوانده بودند، روشنفکرها چطوری میخواندند، در شرایطی که اگر يك رساله خمینی را توی خانه يك آدم قدیمی مذهبی بازاری پیدا میکردند و ۱۵ سال پاپا را بزندان محکوم میکردند، بنده روشنفکر چطور میتوانستم کتاب ولایت فقیه آقای خمینی را پیدا بکنم و بخوانم، اصلاً" میگفتم چرا؟ مگر مرض دارم که يك کتابی که فکر میکردم بالاخره از مغز يك آدم مذهبی و آخوند در میآید چیز خیلی جالب و جذابی برای من نمیتواند باشد و چرا آنرا بخوانم، در صورتیکه خیلی کتابهای ممنوعه دیگری بود آنزمان که اگر ریسک (Risk) برایم جالبتر بود تا کتاب توضیح المسائل یا کتاب ولایت فقیه آقای خمینی. میکردم و خیلی کتابهای ممنوعه را فراهم میکردم، حتی از خارج از کشور توی چمدانم یکطوری مخفی میکردم و میآوردم ایران و میخواندم. ولی لاف اهل ارزش ریسک را برای خودم بالاتر میدیدم تا اینکه ببینم و کتاب خمینی را بخوانم، اگر دستگاه یکدستگاه با شعوری بود و سیستمهای امنیتی و انتظامی ما سیستمهای با شعوری بودند، من عقیده دارم که آن موقع این کتابها را چاپ میکردند، خودشان و می گذاشتند در اختیار مردم و در تلویزیون و رادیو کنفرانس و میز گرد می گذاشتند، جملات بحث می گذاشتند که آقا این آدم و این طرز تفکر اینست، واقعیتش مطابق چیزهایی که خودش نوشته و خودش علناً" گفته اینست، میدانید ! ولی دستگاه دستگاهی نبود که بخواند بمردم توضیح بدهند. چون همیشه خودش را قیم مردم میدانست و خودش را نماینده مردم نمیدانست. مردم را بیکه آدهای احمق و بیکه آدهای مرعوب میدانستند یعنی فکر میکردم در ذهنیت سران رژیم گذشته از شاه گرفته تا آن عناصر موثر ساواک و سیستمهای امنیتی و انتظامی بیشتر از این نمیگذشت که مردم ایران غالباً" یا گوسفنداند که نمی فهمند یا بیکه عناصر مرعوب و مجذوبی هستند، بیکه دزد و غارتگر که برای آنها مطرح نیست که چه در مملکت اتفاق میافتد. بیکه هم آدهایی که اصلاً" میترسند حرف بزنند، بیکه هم گوسفند، خلق الله، بشاپراین چه لزومی دارد که اصلاً" ببینند و پاینها توضیح

بدهند، چه لزومی دارد که بپایند يك ديالوگ (Dialogue) و يك گفتگوي بين خودشان و ملت برقرار بکنند. بنابراین این مسئله را هم که شما میپرسید، ما که در متن قضیه بودیم واقعا" تفهیمیدیم، شایعه زیاد بود، حتی در خود جبهه ملی شایعه بود راجع بعضی آدمها. راجع بخود دکتري بختيار هم بود و آنهم فکر میکنم یکی از عوامل موثرش نسبت او بود با سپهبد بختيار که اینها پله پا هم بودند. لاقلاً من بعنوان يك حقوقدان و بعنوان وکیل که براساس دلائل و مسائل عینی صحبت میکنم، ما به چیزی نرسیدیم غیر از شایعه. البته در اینجا باید يك پراتزی باز کنم راجع بمسئله جبهه ملی: جبهه ملی فعالیتش را با شعار انتخابات آزاد و تشکیل حکومت قانونی در مملکت در چهار چوب قانون اساسی شروع کرد که آنزمان بعقیده من، که هنوز هم از رهبرهای آن موقع جبهه ملی جوانتر هستند، برای من يك شعار مطلوب و پسندیده و موجهی بود، یعنی اگر منم بجای رهبرهای جبهه ملی بودم مسلماً این شعار و این برنامه را انتخاب میکردم. بنابراین در مسئله استراتژی و هدف من نه اختلافی آنزمان داشتم با رهبرهای جبهه ملی و نه حالا دارم، بیشتر اختلاف ما در بکاربردن و بکارگیری تاکتیکها و مکانیسم مبارزاتی بود و شیوههای مبارزاتی. این فعالیتها که خوب هم پیش رفت و واقعا" هزاران نفر را به جبهه ملی جلب کرد که نمود خیلی علنی آن که دستگاه را بوحشت انداخت متینگی بود که اگر دقیقاً یادم باشد در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ در میدان جلالیه جبهه ملی برگزار کرد. تمام مسائل ارتباط جمعی جهانی حداقل شرکت کننده را یکصد هزار نفر ذکر کردند. در آن زمان در سال ۱۳۴۰ صد هزار نفر در يك متینگ واقعا" يك جمعیت عظیمی را میتواند بخاطر بیاورد. و این نشان میداد که در فاصله ۶، ۷ ماه فعالیتهای جبهه ملی، جبهه ملی موفق بوده، اولاً سکوت و سد اختناق را شکسته، در فاصله ۲۸ مرداد تا سال ۲۹ درست هفت سال مملکت دچار شرایط فوق العاده سنگین و ارباب و تهدید و اختناق ساواک و شکنجههای زمان بختيار بوده که شما آن زمان بچه بودید هنوز در خاطرتان هست: نمیدانم راجع بزندان لشکر ۲ زرمی و قزل قلعه و اینها چه مسائلی را میگفتند و شکنجهها و شدت عملها، بالاخره این جو شکست. رسماً دولت هم آمد اعلام کرد، مسلم بود شاه است و دولت نیست، آنرا هم گفتیم روی فشار و یا لاقلاً توصیه‌ای که کندی داشت، البته آن مسئله سیاست خارجی يك مسئله پیچیده است و نیاز بحث که تعلیل بیشتری دارد که چرا مثلاً کندی و حتی در سالهای بعد کارتر باین نتیجه میرسند که باید در کشورهایی، که بالاخره آنها را جهان در حوزه سیاسی و اقتصادی غرب و مشخصاً امریکا می شناسد يك تحولات و لاقلاً يك زمینه سازی و تظاهراتی که يك تحولاتی بشود بوجود بیاورد که اینها مسائل عمیق تری است. در هر حال دستگاه اعلام کرد که انتخابات آزاد است و دکتري اقبال در وهله اول نخست وزیر بود و بعد شاه مجلس را منحل کرد و انتخابات را باطل اعلام کردند و بعد شریف امامی نخست وزیر شد، فعالیتهای جبهه ملی شدت عمل پیدا کرد، صالح انتخاب شد و بمجلس رفت و از همان روز اول مبارزاتش را شروع کرد، از طریق اعتراض به اعتبارنامه بعضی از نمایندگان که بطور متقلبانه وارد مجلس شده بودند من جمله یادم هست که روزی که به اعتبارنامه جمال اخوی اعتراض کرد و روز نطق صالح بود ما هم يك متینگ یعنی تظاهرات بسیار مفصلی داشتیم و از دانشگاه رفتیم بمجلس و صالح که بعد از نطقش از مجلس میآمد بیرون استقبال پرشوری از او شد و تا خانه صالح که در یکی از خیابانهای فرعی خیابان شاهرخا مقابل دانشگاه بود، همینطور بچهها با صالح پیاده رفتند. در هر حال آن فعالیتها در آنزمان خیلی موثر بود و بعد هم که میدانیید روز بروز چه از نظر کمیت گسترش بیشتری پیدا کرد و بالاخره کم کم بهمه سازمانهای فرهنگی و سیاسی و اداری مملکت کشیده شد و من جمله کانون معلمان و مبارزاتی که کانون شروع کرد و درگیری که منجر بقتل يك معلمی شد بنام دکتري خانعلی در مقابل مجلس و بالاخره منجر بسقوط دولت شریف امامی و انتخاب دکتري امینی. با آمدن امینی، این مقدمه چینی

برای این مسئله بوده یکی از زمینه‌های اساسی اختلاف عده از اعضاء و کادرها و حتی بعضی از رهبرهای چپه مای با اکثریت رهبری از همین زمان شروع شد. از ابتدای امر بعین دیده میشد که یک مبارزه در داخل رژیم بین دولت و دربار و شاه میگردد، باز بعین دیده میشد که دکتر امینی یک پشتوانه خارجی را هم که مشخصاً امریکا باشد با خودش حمل میکنند، یعنی شاید دکتر امینی بشاه تحمیل شده یعنی ...

سوال : احساس میشد؟

آقای دکتر لاهیجی : احساس میشد خیلی علنی، بلحاظ اینکه مشخص بود. شما وقتی نضمت وزیرهای بعد از ۲۸ مرداد را می بینید، همه نضمت وزیرها در قلمرو دربار هستند، دکتر اقبال میگفت من چاکر و غلام جان نثار شاه هستم، علناً هم مینوشت، در مجلس هم یادم است که یک نطق علنی کرد، سوآلی از او شده بود یا استیضاح، سال ۲۷ بود حالا خیلی گذشته دقیقاً نمیدانم، ولی رو کرد به نماینده‌های مجلس و گفت که من فقط در قبال اعلیحضرت مسئول هستم و شما کی هستید که از من سوآل میکنید، بهمین صراحت، بنابراین شما نضمت وزیرهای بعد از ۲۸ مرداد را که می بینید اول سپهبد زاهدی، تازه خود زاهدی را میگفتند که شاه زیاد از او مطمئن نبوده و برای همین هم زود که کنارش گذاشتند و بعد علاء است که وزیر دربار بود و مشخص است که یک محلل است و بعد هم آقای اقبال، زمینه پرورش آقای دکتر اقبال و زندگی سیاسی دکتر اقبال نشان میدهد که یک مهره دربار است، میآید و مدت نضمت وزیریش هم خیلی طول میکشد و شریف امامی هم باز یک کاپینه محلل است و بعد امینی میآید، بخصوص که امینی از سفارت امریکا میآید و میشود نضمت وزیر یعنی از سفارت ایران در امریکا و معلّم است که سالهایی که آنجا بوده در اثر ارتباطی که با مقامات سیاسی و اداری امریکا داشته یک پشتوانه‌ای را با خودش حمل میکند و بالاخره امینی که میآید علناً از فساد، فساد داخل در رژیم و خرابی وضع اقتصادی و از چیزهایی که دستگاه هیچ زمانی اصلاً نمیخواهد راجع بآن صحبتی بشود علناً صحبت میکنند و اقتصاد مملکت را ورشکسته اعلام میکنند و شروع میکنند در زمینه مبارزه با فساد یکجمله‌ای از دزدها که بیشتر در ارتش بودند یعنی ژنرالهای ارتشی، بگرفتن و بدیوان کیفی سپردن. معلّم عوامل داخل رژیم من عواملی که میگویم فقط شاه را نمیگویم بلکه آن چیزی که بآن میگوئیم هیئت حاکمه، هیئت حاکمه‌ای که در دربار ریشه‌هایش همیشه جا کرده بودند و روز بروز گسترش پیدا میکردند، هیئت حاکمه برای حفظ موجودیت خودش، یک مقدار اینجا حتی قضیه را در زمینه‌های طبقات اقتصادی هم میتوانیم تحلیل بکنیم. برای حفظ خودش و موجودیت خودش: می بیند که یک آدمی و دولتی آمده که داسی را برداشته و بمرور دارد که این سر شاخه‌ها را میزند و بعد بالاخره پریشه میرسد، بنابراین آنها مشغول کار میشوند بهر طریق که میتوانند. حالا شاید از روز اول، من اینرا خودم اعتقاد ندارم منتهی بشما گفتیم که تخصص و رشته‌ام بمن این حکم را میکند که هر زمان راجع بهر مسئله که باور دارم تردید نکنم. شاید هم در وهله اول شاه خودش هم یک مقدار مختار بوده در انتخاب امینی، البته آنها باو توصیه کرده‌اند و من اعتقاد دارم که واقعا باو تحمیل شده، یعنی حق انتخابی نداشته و باو توصیه شده و شاه هم انتخاب کرده یعنی قبول کرده ولی در مراحل حتی روزنامه‌های، چون شما کار مطالعاتی دارید میکنید بشما توصیه میکنم که اگر روزنامه‌های سال ۴۰ و چند ماه سال ۴۱ که امینی هست، شما بگیرید و بخوانید علناً این مبارزه داخل رژیم را، علناً در آن پیدا میکنید، یعنی مبارزه که بین دستگاه و هیئت حاکمه که گفتیم مرکزش در دربار است: سازمان امنیت و کل ارتش که پشت شاه است یعنی شاه و گردانندگان پنهانی رژیم مثل علم یا دیگران و دولت که دولت قانونی است و از مجلس

رای اعتماد گرفته و گفتیم که کارش را شروع کرده با یک برنامه‌های اولاً گفته که مجلس را تا زمانی که بتوانیم حداقل آزادی را برای انتخابات تامین بکنیم، چون دو انتخابات باطل شد، مجلس را باز نمی‌کنیم و انتخابات را شروع نمی‌کنیم و بعد هم برنامه ما اینست که اقتصاد مملکت را ترمیم بکنیم و در زمینه مبارزه با فساد واقعا مبارزه هم شروع شد یعنی در دادگستری، وزیر دادگستری جزء ۵۲ نفر معروف است، مرحوم نورالدین الموتی، که کمونیست قدیمی که منتهی بعد از شهریور ۲۰ آمده به حزب توده هم نپیوسته یا شاید در آن شروع کار یک چند ماهی و بعد از مدتی هم آمده در رشته خودش و در حوزه فعالیت خودش یک قاضی بسیار موجه و با صلاحیتی، خوب دکتر امینی هم اینرا انتخاب کرده بعنوان وزیر دادگستری. خود این یک زنگ خطر است برای دزدها و برای غارتگرها که خوب نورالدین الموتی آدمی نیست که پایین راحتی بشود با او پشت میز قمار و اینطرف و آنطرف به تفاهم و توافق رسید. نورالدین الموتی هم یکعه از بهترین قضات دادگستری را بعنوان هیئت مشورت و حتی بعنوان عوامل اجرایی خودش از آنها دعوت بکار کرده، قضاتی که بعد از سقوط امینی تمام اینها را از دادگستری بیرون ریختند. صدر حاج سید جوادی شد دادستان تهران، آقای یحیی صادق وزیر که بعد از یکپخته شد وزیر دادگستری دکتر بختیار ایشان شد دادستان دیوان کیفر، یعنی دادستانی که باید دزدها را تعقیب کند، یعنی عواملی را وزیر دادگستری بخدمت می‌خواهد که در آزمون موجه ترین و مستقل ترین و پاکترین قضات دادگستری بودند و بعد هم زنگ خطر است برای دزدها، شروع میکنند بمحاکمه سرتیپ نویسی و آن دادستان فساد و غارتگریهای که در شیلات و ارتش شده بود. متأسفانه جبهه ملی از این تضاد نه فقط استفاده نکرد، بلکه تمام فشار خودش را گذاشت روی مسئله انجام انتخابات و مبارزه با دکتر امینی و دولت در ادامه دوران فترت، یعنی امینی زیر بار انجام انتخابات نمی‌رفت و میگفت شرایط مملکت با توجه، لایه با شناخت نسبی که از رژیم داشت، ایجاب نمی‌کند که یک انتخابات نسبتاً آزادی برگزار بشود و لایه تحلیل خودشان این بود شاه و دربار و عوامل اطراف شاه و ارتش و شهرپانی و ساواک نماینده‌های خودشانرا بمجلس خواهند فرستاد و دیگر نه موردی باقی خواهد ماند که دکتر امینی و دولت امینی از مجلس رای اعتماد بگیرد و بجاند و نه آن چیزی که الان یعنی فضای نسبتاً باز سیاسی که بقول دکتر آموزگار که سالهای بعد گفت در مملکت پیدا شده، ادامه و استمرارش امکان پذیر خواهد بود. برای همین هم امینی زیر بار نمی‌رفت، رهبرهای جبهه ملی هم قضیه را خیلی ... و خیلی متأسفانه بصورت جامد میدیدند که آقا قانون اساسی می‌گوید که مشروطیت تعطیل بردار نیست و ماده فلان قانون انتخابات مقرر میکند که بمجرد اینکه مجلس منحل شد طرف فلان مدت باید، دو ماه یا سه ماه فکر میکنم چون سالها گذشته از مرحوم مشروطیت، انتخابات باید انجام بشود بنابراین دولت دکتر امینی با برگزار نکردن انتخابات مشروعیست ندارد و دولت غیر قانونی است، تمام فعالیت این بود که امینی یا مجبور به انتخابات بشود و یا اینکه ساقط بشود. آزمون جبهه ملی فکر میکرد آزمون که آلترناتیو (Alternative) بعد از امینی خودش هست.

سوال : راجع به این مسئله بحث نمیشد در حوزه‌ها؟

آقای دکتر لاهیجی : در حوزه‌های ما که خود ما هم گوینده حوزه‌ها بودیم چون ما جزء کادرها بودیم، هرکدام ما کادرها ۱۰ تا ۱۵ حوزه داشتیم که اداره میکردیم و برای ما این کمیسیون تعلیمات بود که زیر نظر یکی از رهبرهای جبهه ملی بود. در کمیسیونهای تعلیماتی نه، ما خوراکیها را میگرفتیم و برای حوزه‌ها میپردیم

يك مقدار مسائل پنهانکاری ميشد چون همان زمان يك سلسله مذاكراتی بين رهبرهای جبهه ملی و شاه ادامه داشت، مشخص بود، ما افواهی می شنیدیم، خودشان هم سرپیسته بما می گفتند ولی بعداً علنی شد، شاه آن زمان آقای اللهیار صالح را ملاقات کرده بود و حتی تلویحاً خودش نه و ظاهراً علم راجع به امکان يك دولتی از رهبرهای جبهه ملی یا ترکیبی از جبهه ملی صحبتهائی کرده بود، من دقیقاً همه مسائل را نمیدانم شاید رهبرهای جبهه ملی فکر میکردند که خوب یعنی قضیه را اینچوری یعنی متأسفانه سطحی و ابتدائی راجع بآن فکر میکردند و میگفتند که با سقوط حکومت ریشه گرفته و فاسد اقبال، حکومت محلل ... ببخشید من می گویم این همه اش دولت است، دولت محلل شریف امامی روی کار میآید دولت ضعیفی است و بعد از چند ماه هم ساقط میشود و بعد دولت امینی میآید که نسبت بآن دو دولت خیلی بهتر است، مواضع مترقیانه تری دارد بنابراین اگر این پروسسوس (Processus) همینطور ادامه پیدا کند و همه اش در مرحله تعالی و ترقی و پیشرفت باشد لابد بعدش ثویت ما است دیگر! بدون اینکه فکر کند، بدون اینکه فکر بکند که چون این در جریان يك پروسه ای بوده ممکن است متوقف بشود و آن عناصری که در داخل رژیم هستند و فعالاند و دربار و ارتش و کل سیستم امنیتی و پلیسی مملکت را هم با خودشان دارند و مسلماً قدرت دارند دو مرتبه برگردانند بعقب یعنی شرایط را برگردانند بزمان دکتور اقبال، برای همین هم شما می بینید که خیلی فشننگ تاریخ اتفاق میافتد. يك غلام جان ششار میروود و يك غلام جان ششار دیگر بعد از امینی نخست وزیر میشود یعنی علم و باز برای سالها هم میماند. یعنی اگر یکی بنشیند و خیلی دقیق مسائل را بررسی کند خیلی علنی است قضیه. ذهن خیلی وقار و تند و تیزی نمیخواهد که این قضایا را تحلیل بکند و بفهمد، البته اختلافی که آنزمان بوده گفتیم، حالت بیگانگی که بین دستگاه و مردم وجود داشت اجازه نمیداد که تمام اطلاعات و یا حداقل اطلاعات در حوزه ذهنیت و قضاوت مردم قرار بگیرد و مردم راجع بآن فکر بکنند و بررسی و قضاوت بکنند ولی لاقول کسانی که در سیاست فعال بودند و رهبری سیاسی جامعه آن زمان یا لاقول اپوزیسیون آنزمان را برای خودشان قائل بودند میتوانستند مسائل را بعیان و بعینه ببینند. بنابراین این فرصت تاریخی متأسفانه رفت. من نمیگویم که اگر جناح امینی تقویت میشد امینی میتواند شاه را ساقط بکند، نه، هیچوقت، ولی مسلماً یعنی گفته های امینی حالا نشان میدهد. شنیدم اخیراً مصاحبه از او منتشر شده با خاشم سکندری، صاحبیه در سال ۸۲ بوده ولی اخیراً منتشر شده، خیلی از حرفها را زده که من میخواهم آنرا تهیه کنم و بخوانم. مسلماً آن زمان، حالا مشخص است این قضیه و مسلم است که یکی از موارد اختلاف مسئله ارتش بوده. اینکه شاه فرماده کل قوا و ارتش است بنابراین دولتها برای خودشان واقعا موجودیت عینی قائل نیستند. برای اینکه هیچگونه اقتداری را ندارند. برای اینکه دولت بدون اقتدار میشود يك تئوری و يك ذهنیت مطلق. شما دولت باید ولی ارتش و ساواک و امنیت و پلیس و ژاندارمری شما کلاً از جای دیگر دستور میگیرند. بنابراین دولت یعنی مجری یعنی نماینده قوه مجریه و این نماینده قوه مجریه هم در قبال نمایندگان مردم یعنی قوه مقننه مسئول است و باید توضیح بدهد. برای همین هم پروسه بقدرت رسیدنش اینست که اول نمایندگان مردم می پذیرندش و باو رأی اعتماد میدهند و او منصوب میشود و آزمائشی هم که آن رأی را از او پس گرفتند میگویند آقا خداحافظ و مرخص میشود. مصوباتی هم آنها در اختیار دولت میگذازند و میگویند این را اجرا بکن. این برای اجرائش چه عواملی دارد، عواملش در وهله اول پلیس است مقامات و سیستم امنیتی است، ژاندارمری است و بالاخره در شرایط حاد هم ارتش است ولی کل اینها در اختیار دولت نیست. و این مشکلی بود که مصدق هم با دربار و شاه داشت، هیچ جای دنیا اینطور نیست، اگر مملکت مشروطه است، کل سیستم اجرائی در اختیار دولت است و شاه فقط سمبول است برای مسئله سلطنت و

مشروطیت و کشور که نمونه‌هایی هست که حالا داریم می‌بینیم. مشخص است که آنزمان این تضاد هم در داخل هیئت حاکمه هست و شاید یکی از علل اصرار امینی بر نپذیرفتن انتخابات سریع و تند همین بود که فکر میکرد. در هر حال آن مجلس مجلسی نخواهد بود که امینی بتواند نمایندگی آنرا بکند. متأسفانه این فرصت را جبهه ملی از دست داد و تمام فشارش را گذاشت به اینکه دولت امینی را طرف مبارزات خودش قلمداد بکند و امروز و امروز اعلامیه‌ها و مقاله‌ها و متمسک‌ها و نطقها در ارتباط با انجام انتخابات و مسئولیت دولت و غیر قانونی بودن دولت در زمان فترت، و مملکت از طریق تصویبنامه‌های قانونی، اینها کل اعلامیه‌هایی بود که آن زمان رهبری جبهه ملی میداد و ماها هم بعنوان کادرها و از ما پائین تر هم بعنوان اعضاء آنرا پخش میکردند و اجرا میکردند. گفتیم یکی از عواملی که مرا نسبت به تشکیلات نمیخواهم بگویم دلزده کرد ولی لافل یک مقدار تردید برآیم بوجود آورد همین بود و نه اینکه من اعتقاد بکار جمعی نداشته باشم. یعنی کسی که دمکراسی را بپذیرد بالاخره اصول آنرا هم رعایت میکند و در دمکراسی همیشه اقلیت هست که باید بپذیرد که اکثریت یک حداقل مشروعیتی را دارد منتهی یکی از عوامل موثر در شناخت شرایط دمکراتیک اینست که اقلیت آزادی داشته باشد، نه اینکه فقط اکثریت حکومت بکند و اقلیت تماشاچی و بعد هم بگوید باعتبار اینکه او اکثریت است من فقط مجری اوامر اکثریت هستم. نه، متأسفانه بافت تشکیلات سازمانی جبهه ملی پانصورت بود که اقلیت آزادی داشت. ما میرفتیم بخانه مرحوم صالح که جلسات هیئت اجرایی آنجا تشکیل میشد و معمولاً هم گاه یکی از نماینده‌های کمیته دانشگاه در آن شرکت میکرد که منم مدتی مسئول دانشکده حقوق بودم و عضو کمیته دانشگاه ما میرفتیم در کادر رهبری جبهه ملی یعنی بین آن ۷ نفر می‌نشستیم و صحبت میکردیم و علناً هم انتقادات خودمانرا میکردیم ولی معذراً کل مسائلی که در داخل رهبری میگذشت از دید ما و از معرض قضاوت ما، نمیتوانم بگویم کل آن ولی مقدار زیادیش لافل در مسائل ریشه و بنیادی مکتوم و پنهان بود و این بود که گفتیم در من بیکسورده سرخوردگی ایجاد کرد.

سؤال : احساس میکردید؟

آقای دکتر لامیچی : آنزمان زیاد نه، البته یک مقداری جوانی هم موثر بود در آن و یک مقدار خامیهای دارد و یک مقدار شیفتگی نسبت پایین شخصیت‌ها و رهبرها و یک مقدار هم شرایط حاد مبارزه که بود زیاد مجالی نمیکذاشت که شخص فکر بکند، در سلول زندان میشد، این جریان متأسفانه بعد از داستان اول بهمن سال ۴۰ که گفتیم بگونه تردیدهایی را در ما راجع به بعضی از رهبرهای جبهه ملی بوجود آورد و شکاف بین دولت و رهبرهای جبهه ملی و بالاخره بعد از سقوط دولت دکتور امینی و آمدن غلام جان نثار صدارت عظمی آقای اسدالله علم خیلی علنی شد. یعنی فشار را ما بعینه از اوائل ماههای حکومت علم دیدیم و برنامه‌ای که منسلماً از قبل با مقامات سیاسی آمریکا تدوین شده بود و شاه پذیرفته بود که آن اصلاحاتی که قرار بوده دولت، که لابد دولت مورد پسند و قبول رهبری آمریکا یعنی دولت امینی انجام بدهد اینرا خود شاه بعنوان ناجی و بعنوان مسمیل پیشرفت و ترقی و انقلاب سفید در ایران برگزارد بکند. اینجا جبهه ملی یک مقداری از خواب رخوت و خواب متأسفانه خرگوشی بیدار شد و فهمید که ریشه قضیه در کجاست و میفهمد که همیشه پیرویه تاریخی در جوامع بطرف پیشرفت و تکامل نمیرود و بعضی وقتها میتواند بطرف متأسفانه بطرف انحطاط و ارتجاع هم برود یعنی همیشه بعد از امینی نباید منتظر بود که اللهیار صالح بشود نخست وزیر، ممکن است که یک تالی و مشابه اقبال که اسدالله علم باشد بشود نخست وزیر اینست که

بمجرد اینکه مسئله انقلاب سفید و رفرائدمی که (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ الف

آقای دکتر لاهیجی : متأسفانه رهبری جبهه ملی طیبعه دیکتاتوری را که در لفاف و پوشش انقلاب سفید هست می بیند و خیلی دیر، و تجاوز علنی بقانون اساسی. این تجاوز طی سالها صورت می گرفته منتهی در يك چهارچوب ظاهر پسنند میسستم پارلمانی چه در زمان رضا شاه و چه در زمان محمد رضا پاستشنانی دوره محدودی، اینست که يك اعلامیه جامعه داده میشود در دیماه ۱۳۴۱ قبل از رفرائدم ۶ بهمن که شاه بیت آن، خوب دیگر کلمه شاه که بتمام معنی از فرهنگ ما، لاقل پیش ما پاك نشده، حالا حزب الهی ها و خمینی چی ها هرچه میخواهند بگویند، که البته در همه انقلابها متأسفانه این کارهای تند و افراطی هست، در انقلاب فرانسه بوده و آنها هم شاه را برداشتند، دومرتبه البته برگشت، شاه البته برگشت. بهرحال اصلاحات آری و دیکتاتوری نه، باصلاح کل آن اعلامیه در این عبارت معروف خلاصه میشود. یعنی مشخص بود که دستگاه امنیتی مملکت گوش خوابانده که يك بهانه بدست بیاورد که کل رهبری جبهه ملی و کل فعالین جبهه ملی را دستگیر بکند و جبهه ملی را تعطیل بکند که این از چند ماه قبل شروع شده بود، باشگاه جبهه ملی را برایش مشکلات بسیاری بوجود آوردند و هر روز و فشار و تهدید و تلفن و دستگیری يك عده از بچهها در اطراف خیابانها شروع شد و در داخل دانشگاه که یکی از بزرگترین و باید بگویم بزرگترین مرکز فعالیت جبهه ملی بود همینطور که قبلاً" گفتیم محدودیتها برای دانشجویان زیاد شده بود و ورود رسمی و علنی ساواک بدانشگاه و بالاخره مشخص شد که دستگاه و ساواک فقط منتظر يك بهانه است که مشروعیتی را که جبهه ملی برای خودش قائل بود یعنی مسئله پاسداری قانون اساسی و مسئله پذیرش نظام مشروطیت را از بین ببرد و حمله خودش را شروع بکند و بمجرد اینکه این اعلامیه داده شد گفتند که پس مسئله جبهه ملی مسئله تقابل با شاه و مقام شامخ سلطنت است و دستگیری شروع شد و همه جا عناصر فعال عضو را گرفته تا کادرها و بالاخره رهبری .

سوال : تعداد زیاد بود؟

آقای دکتر لاهیجی : بسیار زیاد بود، یعنی از اواخر دیماه ۴۱ که پیش بررید در فاصله ماههای بعد تمام زندان قزل قلعه و چند بند بزرگ زندان قصر پر از اعضاء و کادرها و رهبری جبهه ملی بود، همه در زندان بودند، این تحفه انقلاب سفید و حکومت آقای علم... بود و این فرق بزرگی بود که این دولت با دولت امینی داشت، و شرایط زندانها از یکی دو سال قبلاًش که ما کشیده بودیم سخت تر بود، محدودیت ها و فشارها بیشتر بود و ماههای ما در داخل زندان گذشت و در بیرون چه اتفاقاتی افتاد و رفرائدم در کشور چگونه برگزار شد و اینها بجای خود! کسانی که از نزدیک شاهد و ناظرش بودند در صحبت های خودشان خواهند گفت بخصوص مسئولین دوران و بالاخره ما در اواخر فروردین ۴۲، ما که میگوئیم یعنی ما جوانها، برای اینکه رهبری جبهه ملی را تقسیم کرده بودند يك عده را بقصر و بیکده را بقزل قلعه. ما و يك عده از رهبری جبهه ملی در قزل قلعه بودیم و بیشتر دانشجویها ولی بیشتر رهبری در قصر بود. یکی از عناصری که آن موقع جزء فعالین جبهه ملی بود در کادر دانشگاه و بعداً" پایهگذار و بنیادگذار سازمان مجاهدین شد مرحوم حنیف نژاد او هم در زندان بود. از دانشجویان کشاورزی بود و عضو کمیته دانشگاه

وابسته به جبهه ملی، او معتقدات مذهبی داشت ولی کاملاً ملی و در کادر جبهه ملی و عضو نهضت آزادی بود. یکی از احزاب وابسته به جبهه ملی نهضت آزادی بود که یکسال قبل یعنی در ۱۳۴۰ تشکیل شده بود، کادر رهبری آنهم همین مرحوم طالقانی و آقای بازرگان و دکتر سحابی بودند. ماها که در زندان بودیم بدون هیچگونه علت و دلیلی. در طی این مدت فقط خود من یکبار يك بازجویی مفصل داشتم.

سوال : چند ماه زندان بودید؟

آقای دکتر لاهیچی : در این دور بیش از سه ماه و بهتمام معنی فراموش شده و حتی دیگر يك بازجویی مختصری هم نمیشد چون تعداد زیاد بود. البته مسائلی که در آن اعلامیه جبهه ملی بیان شده بود مسائلی بود که بیشتر توجه پدربار و شاه داشت : مثلاً "راجع به ... و دستگاه هم فکر میکرد که راجع به مسئله سلطنت میتواند يك زمینه‌سازی برای تصفیه یا سرکوب جمعی را در جبهه ملی فراهم بکند یعنی ساواک و داریوش ارتش در پی این بودند، دقیقاً" یادم نیست ولی یکی از آن چیزهایی که در اعلامیه مطرح بود مسئله نحوه مالکیت‌های خانواده پهلوی بود، یعنی شاه، مسئله اراضی سلطنتی و املاک و اداره املاک سلطنتی، اینکه میگویم برای اینست که البته خیلی با حالت اضمار واستعاره صحبت شده بود ولی بازجویی من که يك سرهنگ ارتش بود و از من بازجویی میکرد پرسید که نظر شما راجع به املاک و موقوفات سلطنتی چه هست، گفتم اینها همه غصب است، برای اینکه رضا شاه بزور از مردم گرفت و همه میدانند که رضا شاه از يك افسر قزاق بدون هیچ پشتوانه مادی بسلطنت رسید و با حقوق سلطنت هم من فکر نمیکنم، یعنی قطعاً نمیشد باین ثروت رسید که بعد از خروج از ایران، روزنامه‌های زمان و شاید روزنامه‌های خارجی او را یکی از بزرگترین ثروتمندان دنیا می شناختند. بنابراین هیچ چیز دیگری غیر از غصب و ظلم و اجحاف و زور نمیتواند زمینه ساز جمع آوری يك چنین چیزهایی باشد. بعد دیدم که او يك شگافی انداخت بمن، من آن موقع جوان بودم، گفت شما آیا شما از مسئولیت‌های قانونی چنین بازجویی اطلاع دارید، گفتم بله یادتان نرود که من دانشجوی دوره دکترای حقوقم، تا گفتم دکترای حقوق، گفت من دیگر با شما حرفی ندارم. بنابراین با يك چنین حالت بی اعتنائی و بهتمام معنی نخوت و تکبر و شاید هم نفرتی نسبت بهما سلوک میکردند. البته این فشارها بود مثلاً "گاهی تلفن از خانه‌ها و بعد فشار روی زندانی از طریق خانواده‌ها که بچه‌های شما یا شوهر شما اینجا دارد میمیرد. این بود که ما تصمیم گرفتیم باعتصاب غذا، در فروردین ۱۳۴۲ در زندان و خواسته ما هم این بود که یا محاکمه و یا آزادی. حتماً" اعتصاب غذا را برای آزادی نمیخواستیم. خواسته ما باز خواسته قانونی بود. که اگر ما متهم هستیم قانون برای متهم يك راه حلی را بعنوان تنها راه حل در پیش پای مراجع قضائی گذاشته. در قوانین جزائی مشخص شده که متهم در چه زمانی باید بازجویی بشود و در چه زمانی باید بازجویی تمام بشود و در چه شرایطی باید بازپرسی بشود و پرونده‌اش به محکمه برود. اگر ما متهمیم، چون اتهام آشوقت شدیدتر شده بود : اقدام علیه امنیت و اساس سلطنت مشروطه، يك چنین چیزهایی را بما تفهیم اتهام کرده بودند. ما میدانستیم، آن زمان حداقل بموجب قانون ۱۳۱۰ قانون مقدمین علیه امنیت مملکت، دهسال حبس داشت. ما فکر میکردیم که اگر دستگاه چنین بی‌شعور باشد که خودش را مجبور از انجام يك چنین محاکمه بزرگی مرکب از چند صد نفر از پیرمردهای قوم و رهبران جبهه ملی بگیرد تا یکعده دانشجوی تند و پر شور، هرکس اینرا ببیند، خود این محاکمه برای ما میشود بزرگترین حرکت سیاسی در جهت جامعه. بخصوص که در آن زمان ما نمونه مبارزات مردم هند که بیشتر منبع اطلاعاتمان کتابهای نهری بود در جلویمان بود که مثلاً "محاکمات گاندی و

محاکمات شهرو مثلاً چه تحرکی را در جامعه هند بوجود آورد. آخر معنی نداشت که ما همینطور مطرود و فراموش شده در سلول بیفتیم. بیکهده هم از جوانها در اواسط فروردین ۴۲ این تصمیم را گرفتند، برای اولین بار تصمیم از پائین، بطرفی هم که از داخل زندان داشتیم آنرا برهبری اعلام کردیم. نه بعنوان يك تسمرد یا خود مختاری، که خود مختاری اینروزها مد شده، خود مختاری نه، بعنوان يك خواسته دموکراتیک ولی نه اینکه باز منتظر باشیم، گفتیم که ما از ساعت ۸ صبح روز فلان اینکار را شروع میکنیم اگر رهبری با ما آمد که قدمش سر چشم و اگر شیامد ما اینکار را خواهیم کرد. بیکهده از رهبرها که در قزل قلعه بودند بعد از یکی دو ساعت صحبت با آنها مجاب شدند و بعد از طریق خانواده‌های که بملاقات میآمدند ما قصر را هم در جریان گذاشتیم آنها هم یا واقعا" مخلصانه و صادقانه پذیرفتند و یا چون دیدند که قزل قلعه اینکار را خواهد کرد قصر هم با یکروز تاخیر باعتصاب غذا پیوست و البته ما در آخرین ملاقاتی که داشتیم بخانواده‌ها هم گفته بودیم که ما این برنامه را داریم و از خانواده‌ها هم خواسته بودیم که مسئله اعتصاب غذای زندانیان سیاسی را با اطلاع مردم پرمسئله و این بود که مبارزه شروع شد. خانواده‌ها هم از طریق نشیمن و تحصن در دادگستری و جلوی اطاق دادستان کل که هر روز صبح میرفتند و عصر هم تحصن در جلوی زندانها شروع کردند به بردن مسئله اعتصاب غذا توی مردم اعتصاب غذای زندانیان، باز عکس العمل دستگاه خیلی خشن بود. اولاً" با ما شدید بود. کل مأموران داخل زندان را عوض کردند، معمولاً" سرپازهای ساده بودند. کماندوها را آمدند داخل زندان ما گذاشتند در سلولها را تمام بستند و شرایط خیلی شدید گذاشتند و دائم عربده‌کشی و تهدید و اینکه میگفتند خوب فکر نکنید، آن موقع هم قزل قلعه در يك پیمان برهوتی بود، شبی اینها ۱۰۰ یا ۲۰۰ نفر از شما ما را اعدام کردند، زیاد کار مشکلی است و توی همین سلولها فلان زندانی شکنجه شده چون واقعا" چیزش بود، چون زندان را که رشک و روغن نمی زندند، بقایا روی دیوارها بود. مثلاً" یکی از کسانی که توی بند اعدام شده بود، خسرو روزبه بود که در همان قزل قلعه بود، بنابراین يك حالت اخافه و حمله عصبی و روانی کاملاً" برقرار بود و رئیس زندان هم يك سرهنگی بود عوض کردند او را و يك استواری را گذاشتند که غولی بود و قد خیلی بلندی و شروع کرد بکار بردن کلمات خیلی سخیف. در مراحل تا آن زمان يك حداقل احترامی را مقامات زندان برای زندانی سیاسی داشتند بخصوص کسانی که عمری از آنها گذشته بود یا موقعیتی از نظر تحصیلات و شغل و اینها داشتند. این بود که خیلی تند شد و بیرون ما بعد از آزادی فهمیدیم حمله شدید بخانواده‌ها و کتک های زیاد بمادرها و خواهرها و زنهای زندانیها خورده بودند هم در دادگستری جلوی چشم دادستان کل کشور، دادستان کل کشور که دکتر علی آبادی بود پدر از نمایندگان خانواده‌ها که رفته بودند بملاقاتش که این دو نفر را هم اسم میبرم یکی خانم پروانه فروهر زن فروهر و یکی هم خانم فعلی من که آن موقع زن من نبود ولی در داخل دانشگاه فعال بود. دادستان کل گفته بود که شما فکر میکنید من دادستان کل کشور هستم ولی يك استوار دادرسی ارتش میتواند بیاید اینجا و پس کله مرا بگیرد و با اردنگی مرا از این پشت میزم بیندازد بیرون.

سؤال : دکتر علی آبادی؟

آقای دکتر لاهیجی : دکتر عبدالحمین علی آبادی، دادستان کل کشور این حرف را در فروردین ۱۳۴۲ میگوید، ۱۵ سال قبل از سقوط نظام شاهنشاهی یعنی آن کسانی که میخواهند بفهمند چرا این نظام پایین سهولت ساقط میشود می دنبال قضیه‌های دانی جان ناپلئون و دست پنهانی و تئوری توطئه شروند، فکر میکنیم

اگر يك مئداری بیطرفانه یعنی مستقل، هرکسی طرف دارد مسلماً" من هم طرف دارم، بیطرفانه که میگویم یعنی در عالم و حوزه تحقیق و تنبیح طرفی را کنار گذاشتن، واقعاً" پهرنه و خالی از معتقدات خودش و از پیشداوری و یا اریزپانسه (Arriere Pensee) از آن مسائلی که بعنوان باورهای خودش دارد قضایای تاریخی را دیدن و راجح بآن قلمزدن و گفتن، که چطور شد این اتفاق افتاد، بهمین سهولت نبود، بله دادستان کل کشور یعنی بزرگترین شخص در قوه قضائی، یعنی آدمی که ناظر بر اجرای قانون در تمام مملکت است حتی توسط قوه مجریه، یعنی اگر نخست وزیر و دولت در حوزه قوه مجریه موثرترین و مهمترین عناصر هستند، اگر اینها هم نقض قانون بکنند اوست که به محاکمه بکشاند آنها را و اوست که مراقب اجرای قانون در تمام مملکت است، مطابق میان قانون اساسی. آنهائی که الان میگویند قانون اساسی مشروطه و مشروطه، آیا این قانون اساسی آیا الان عزیز شده یا آن موقع عزیز بوده. آن موقع این قانون اساسی صحبتش یعنی درست مثل اینست که الان در رژیم خمینی کسی صحبت همین قانون را بکند از اینهم شاید شدیدتر. کسی خواسته غیر از قانون اساسی نداشت. بله دادستان کل کشور گفته بود که يك استوار یا سروان، حالا درجه آن نظامی را نمیدانم، ولی گفته بود او میتواند بیاید در حضور دو نفر آدمی که حی و حاضرند هر دو، یکیشان در خارج از کشور و یکی در ایران. گفته بود که او میتواند بیاید اینجا و پس گردن مرا بگیرد و با اردنگی مرا از اینجا بیرون کند و چرا شما اینقدر بمن فشار میآورید و شما میدانید که نه خانواده‌های شما را، یعنی مردهای شما را و اینکه مردها را میگویم برای اینست که خانسی در زندان نبود متأسفانه، نه اینها را ما گرفته‌ایم و نه در اختیار دادگستری هستند و چرا هر روز شما میآئید دادگستری و بما فشار میآورید، ما که قدرتی نداریم، این عکس العمل داخلی بود و بعد هم جلوی چشم او ریخته بودند و خانواده‌ها را زده بودند و مجروح و مصدوم و این قضیه به پشت زندانها هم کشیده شد و با آنکه فاصله بین آنجائی که خانواده‌ها میآمدند، پشت يك باصلاح يك تیری بود که از آن نمیشد جلوتر آمد، يك داربستی بود. از آنجا تا زندان قزل قلعه تصور میکنم حداکثر ۸۰۰ متر بود، یعنی روزی که کماندوها که بخانواده‌ها حمله کردند و شروع کردند به کتک زدن، ما صدای چیخ و فریاد زن و بچه را در سلولها شنیدیم و شروع کردیم توی زندان بشناخرات، البته کار خطرناکی بود. پهرحال دردسرتان ندم این قضیه سه روز تمام ادامه پیدا کرد و در روز چهارم که اعتصاب هم سخت بود و عده‌ای از رفقا دچار حال بهم خوردن و اینها شدند، رئیس سابق زندان دومتبه وارد زندان شد، مسلم بود که دستگاه خودش را ناگزیر از يك عقب نشینی لااقل تاکتیکی دیده. او شروع کرد با ما بمذاکره، يك مذاکره مفصلی با نمایندگان زندانها که یکیش هم من بودم، با آن آقای رئیس زندان که اسم میبرم، سرهنگ جناب که بعد بمقام ژنرالی و سرلشگری هم رسید که الان باید در ایران باشد، با او مذاکراتی کردیم. بیکه از زندانها را هم از قزل قلعه برده بودند فقط برای اینکه در ما ایجاد وحشت بکنند که ما را بردند و میخواهند سر به نیست بکنند یا بکشند چون کم‌کم داشت این چیزها شروع میشد. خواسته ما این بود که اول رفقای ما بژندان برگردند که ما به بینیم آنها سالم هستند و دوم این شرایط غیرعادی که این سه روز در زندان حکمفرما بوده این شرایط برداشته بشود و سوم اینکه ما هرچه زودتر آزاد بشویم. هرچه زودتر را هم مدت گذاشتیم برایش که حالا درست یادم نیست که بیکه بود یا ده روز. البته ایشان میگفت که این کارها انجام خواهد شد و ما گفتیم که حداقل خواسته اول ما انجام بشود که ما بدانیم مقامات زندان در مقام شنیدن خواسته‌های ما هستند و ایشان آنقدر اصرار کرد و ما ابرام ورزیدیم و بالاخره آه گرم ما برآهن سرد ایشان برای یکبار موثر افتاد و رفقای ما را برگرداندند. عصر اینها برگشتند و ما هم اعتصاب را شکستیم و از چند روز بعد هم آزادیها شروع شد بطور گروهی و ما آمدیم بیرون، البته بیشتر کادرها و

اعضاء ما خودمان را مواجه دیدیم با چپه ملی از هم گمیخته بتمام معنی متادشی شده.

سؤال : از لحاظ قانونی که . . . ؟ قانونی نبود.

آقای دکتر لاهیچی : چرا، علنا" شگفتیم غیر قانونی ولی دیگر هیچگونه امکاناتی نداشت. برای اینکه کوچکترین فعالیتی را سرکوب میکردند و ساختمان چپه ملی را کلا" بسته بودند و همه جا هم زیر کنترل پلیس و ساواک بود و مامان" فعالیتها دیگر میبایستی میرفت در پوشش مخفی و اگر میخواستیم حوزه داشته باشیم و ملول تشکیلاتی ایجاد نکنیم، دیگر باید از دید ساواک و مقامات انتظامی مکتوم و پوشیده باشد. یعنی دستگاه ما را ناگزیر پایین میکرد که ما از يك تشکیلات علنی خودمانرا بپریم بیک تشکیلات زیر زمینی.

سؤال : همه احزاب همینطور بودند؟

آقای دکتر لاهیچی : همه احزاب همینطور بودند، احزابی باصورت نبودند دیگر. آنزمان حزب علنی ما بودیم و لابد بقایای حزب توده هم بود. آنها حزب منحل بودند ولی ما میگفتیم که حزب قانونی هستیم و تشکیلات قانونی و چپه قانونی، ولی دستگاه ما را ناگزیر میکرد که برویم بشرايط زیر زمینی و تشکیلات سازمانهای مخفی. البته ما يك کوششهای کردیم که لاقلا یکمقداری در قسمت فرهنگی، کمیسیون تعلیمات چپه ملی فعال بشود. بیکه از کمیسیون تعلیمات هم در آنزمان یا بنزدان نیفتاده بودند، عناصری مثل آقای متین دفتری و آقای بنی صدر و آقای حبیبی و بعضی هم که بنزدان افتاده بودند، آزاد شده بودند.

سؤال : اینها تهران بودند؟

آقای دکتر لاهیچی : بله تهران بودند مثل خمین مهدوی. در هر حال ما شروع کردیم يك مقداری پپرداختن بکارهای تشکیلاتی و تعلیماتی و البته اینزمان باز معان با يك حرکت، الان میشود گفت اسلامی شد، علنا" و مشخص نمیشود گفت حرکت اسلامی، یعنی سال قبلش یعنی فکر میکنم در فروردین ۶۱ بود که آیت الله پروچردی فوت کرده و مسئله مرجعیت تقلید، باصطلاح بلا صاحب مانده بود و امر دائر شده بود بین چند نفر. یکی از کسانی که آنزمان مدعی بود و ظاهران" يك عده ای هم از رجال و گردانشندگان قوم بخصوص از ملاکین بزرگ که بعدا" مشخص شد تغذیه اش میکردند، چون در او يك استعدادهاشی را دیده بودند برای کارهاشی و حتی برای رهبری، این شخص خمینی بود. خمینی هم در کنار شریعتمداری و کلیپایگانی و یکی دو نفر دیگر بعنوان مدعی مرجعیت ظاهر میشود منتهی اصلا" این مسائل از حوزه دید و واقعا" مطالعه بعنوان آدهای سیاسی آنزمان کلا" خارج بود.

سؤال : چپه ملی ؟

آقای دکتر لاهیچی : نه چپه ملی اصولا" يك تشکیلات لائیک (Laïque) بود و حتی با یکی از اعضاء

داخلش که نهضت آزادی بود یکمقدار درگیری داشت بلحاظ اینکه آنها يك حزبی بودند که ضمن مسئله اعتقاد به مسئله سیاسی و دمکراتیک يك آشتی پذیری و حتی يك ضرورتی هم بین اقتران و نزدیکی سیاست با مذهب در خودشان و در تشکیلات خودشان تشخیص داده بودند و بهمین صورت هم در اسامنامه خودشان آورده بودند ولی اکثر رهبری چپه ملی و اعضای چپه ملی و عناصر فعال آن ضمن اینکه بمذهب احترام میگذاشتند و مذهب را بعنوان يك امر اجتماعی و يك ضرورت اجتماعی قبول داشتند ولی طرفدار جدائی سیاست از مذهب و یا بقول امروز و دقیق تر حکومت از مذهب بود که آنموقع که حکومت مذهبی قابل تصور نبود. بنابراین فکر میکردند که مذهب و مرجعیت مذهبی همان چیزی است که سالها آقای پروچردی آنرا داشته که کاری اصلا نداشته باشد با عالم حکومت و سلطنت و دولت و اداره اینها، حالا یا در خدمت حکومت بیک صورتی باشد یا کلا بی اعتناء. فرم خیلی عالی آنرا که ما میدیدیم بی اعتنائی بود یا بعضی وقتها نمونه مشخص تر آن کاشانی بود مثلاً که یکزمان در خدمت نهضت ملی هست و در راه مردم و یکزمانی هم میرود بکلی بطرف دربار و شاه. یا مثلاً بهبهانی، اینطور آدمهایی بودند که هیچ زمانی فکر يك حکومت مذهبی یا يك چریان بتمام معنی مبارز و فعال و حتی پرخاشگر و دیگر چه میشود گفت؟ انقلابی، بذهنیا خطور نمیکرد. خود میدانید چریانی که بعداً خیلی علنی شد و مشخص شد در شکل سازمان مجاهدین سالها بعد اتفاق افتاد. بنابراین فعالیتها که خمینی شروع کرد که ابتداء از طریق نامه نویسی بعنوان علم نخست وزیر بود و فقط حالت نصیحت کردن و دلالت کردن و اینها که بیشترش هم در مسئله حق رأی خانها بود و یکمقدار هم چیزهای دیگر، بصورت يك زندگی خطر اصلا درک نمیشد حتی برای دستگاه هم نمیشد.

سؤال: بنظر شما خمینی مهمتر از دیگران نبود، از بقیه علماء؟

آقای دکتر لاهیجی: والله فرقی تا این حد بود که برای اولین بار يك مرجعی در ایران زبان باز کرده بود چون هیچ زمانی مراجع زبان نداشتند، کاشانی هم مرجع نبود و يك آخوند سیاسی بود که البته در عالم درجاتی که آنها دارند، آیت الله بود ولی پانصورت مرجع نبود و پروچردی مرجع بود و برای اولین بار لاقلاً از مشروطیت پیعد، پس از داستان شیخ فضل الله و اینها يك مرجعی بود که رسماً وارد سیاست شده بود و حرف میزد و نطق و صحبت میکرد و نامه مینوشت و این برای ما يك پدیده جدیدی بود ولی پروچردی نتر (Neutre) بود و کاملاً ناظر بود در قبال این قضیه.

سؤال: حتی اشخاص مثل آقای بازرگان؟

آقای دکتر لاهیجی: بازرگان و اینها هم آن زمان تصور نمیکنم ارتباطی داشتند، آن زمان در حول و حوش آقای خمینی کسی نبود. خمینی هنوز چیزی نشده بود و حتی شاید نمی شناختندش. دقیق نیستیم در این قضایا ولی از کتابها و چیزهایی که بعداً در آوردند نشان میدهد که خمینی از تاریخی که، حالا من نمیخواهم بگویم سیاست ارباب و سرکوب دستگاه چون من با هر ارباب و سرکوبی مخالفم، با مسئله کشتار ۱۵ خرداد هم که یکی از وجوه اختلاف ما با چپه ملی شد مسلماً مخالفم و حتی در حوزه امنیتی و سیاسی و انتظامی مملکت بعنوان يك آدمی که خودش را در آن رژیم مسئول و متعهد و مأمور میدیده فکر نمیکنم که راه حل عادلانه و منطقی را دستگاه انتخاب کرد، خمینی از وقتی که تبعید شد بتهران یعنی زندانی شد و دستگاه شدیدا شروع کرد در مقابلش عکس العمل نشان دادن و بعد هم دوبرتبه پردندش بقم و آنجا هم باز يك

مدتی تحت نظر بود و بعد آن اعلامیه دوم را داد راجع به صوفیت مستشاران امریکائی و بالاخره اشتباه بزرگتر را دستگاه کرد که تبعیدش کرد بترکیه و عراق، از آنوقت خمینی شد خمینی که یکده حواریون و فعال و آدمهائی پیدا کرد. قبل از آن زمان خمینی نمیتوانست کمی را داشته باشد که مثلاً بازرگان و اینها بطور سیستماتیک با خمینی ارتباط داشته باشند، من فکر نمیکنم و چون کمی خمینی را ندیده بود و نمی شناخت، میدانستند یک آخوندی است مثل آخوندهای دیگری که در قم مشخص اند و چهره آنها تا حدودی بر دیگران علنی تر و موجه تر و خوب شاخص است دیگر.

سوال: طالقائی که او را می شناخته؟

آقای دکتر لامیچی: او هم فکر میکنم در این حد نمیدانم. اصولاً در جنبه ملی یک دوگاشگی بین اکثریت جنبه ملی و نهضت آزادی وجود داشت از لحاظ اینکه آنها یک تشکیلاتی بودند که بافت ایدئولوژیک آنها یک مزدوجی بود و یک ملقمه بود از مذهب و سیاست. در صورتیکه اینطرف قضیه یعنی جنبه ملی یک بافت کاملاً ایدئولوژیک در ارتباط تنگاتنگ با قانون اساسی و در نتیجه مشروطیت. البته قانون اساسی مشروطیت هم با شناختی که شما دارید خودش یک قانونی است که نسبت بمذهب بی اعتنا نیست ولی خوب بمرور و بخصوص اصل ۲ متمم چون مطرود و متروک مانده بود بنابراین میشد گفت که حکومت تا حدودی حکومت غیر مذهبی است و جنبه ملی هم مسلماً خواستار یک چنین حکومتی بود. بنابراین جنبه ملی در حرکت مذهبی که بوجود آمده بود فقط ناظر بود و نگاه میکرد. نه بعمق قضیه، که به اعتقاد من آنزمان عمقی نداشت، اعتقادی داشت و نه اینکه ممکن است این جریان بیک خطر منتهی بشود، حالا خطرش را من نمیدانم دستگاه تا چه حد ارزیابی میکرد ولی لافل بیک حرکت و یا فاجعه مثل ۱۵ خرداد میانجامید. ما هم که آن موقع تازه از زندان آزاد شده بودیم ضمن اینکه مشغول فعالیتهای خودمان بودیم و گفتیم که مسئله بازسازی لافل بعضی از حوزههای تعلیماتی جنبه ملی مشغول درسمان هم شدیم ما رفتیم بمدرسه و دانشکده تا اینکه از نظر اقتران زمانی ماه خرداد مصادف با ماه محرم شد. ماه محرم هم یعنی ماهی که عالم روحانیت بیشتر باحفاظ منافع طبقاتی و ارتزاق و جیب خودش فعال بود و بهترین فصل بود برای چاپیدن مردم خلاصه، چاپیدن حالا، ما الان نسبت به مسئله آخوند و روحانیت زیاد بی تفاوت و بیطرف نیستیم و کلاه ای که من بکار مردم زیاد دقیق نیست، بهرحال ارتزاق خلاصه، مردم شاید داوطلبانه خودشان چیزی میدهند بنابراین نمیشود گفت چاپیدن و چاپیدن یکخورده بی انصافی است، چون قرار شد ما از حوزه انصاف خیلی دور نشویم. بنابراین باز تهران و شهرستانها فعال میشود در فاصله ۷ و ۸ روز یعنی آخوندها که همیشه صحبت از شهر و امام حسین و واقعه کربلا هست شروع میکنند از دستگاه دولت انتقاد کردن و کم و بیش صحبت آیت الله العظمی و خمینی امام ما و این صحبت ها که این یک مقدار غیر طبیعی نشان میدهد.

سوال: این در چه سالی بود.

آقای دکتر لامیچی: در خرداد ۶۲ بود یا سال ۶۲ میلادی و یادم هست که نزدیک خانه پدری من یکی از همین حمیثیهها بود هر شب بلند گو که تا ساعت ۱۱ بود برای اولین بار ما می شنیدیم که صحبت های سیاسی میشود که مثلاً یعنی چه که دولت ظلم میکند و چنان میکند و زنها آزادی داشته باشند یعنی چه!

سؤال : پس آخوندها آن موقع صحبت درباره مسئله زنان هم میکردند؟

آقای دکتر لاهیجی : خوب بله دیگر چون شش واحدی که شاه داشت بیکش هم مسئله آزادی انتخابات برای زن بود. یعنی اصلاً مسئله اصلی مبارزه خمینی، وجه اساسیش مخالفت با آزادی یعنی حق رای خانها بود یکی هم مسئله اصلاحات ارضی در ارتباط با اینکه گرفتن املاک مردم شرعی نیست. این مسئله دوم بعداً، بعد از انقلاب کسانی که مطالعه کردند فی الواقع مسئله اصلی بود. مسلم است که برای بسیج بخصوص بازار یا بالاحص بازار و میدان تره بار تهران که همان طیب و حاج رضائی و اینها باشد پول عظیمی از قم آمد. این بعداً مسلم شد، حالا این پول، هر مرجع مقداری از وجوه در اختیارش هست، پولهایش که بعنوان خمس و سهم امام است. این پول را یا خود خمینی فرستاده یا آن کسانی که اصرار داشتند بهر قیمتی که هست خمینی را مرجع تقلید درجه ۱ بکنند، در کنار و در عرض شریعتمداری و دیگران نه، یعنی به مرحله شاخصیتی برسد که مثلاً "پروچرودی بود که مثلاً" یکی از عوامل موثر این جریان که خیلی نزدیک شده به خمینی تولیت بود، تولیت که سالها تولیت قم را داشته و یکی از عناصر نزدیک دربار و وکیل مجلس و شاه. مثلاً" اینها در مسئله اصلاحات ارضی چون بزرگ مالکان ایران بودند، این گروه و یکی هم عناصری که در بالا بردن سطح محبوبیت خمینی در قم موثر بوده و یقیناً" و این را بتقریب میگویم، یقین را وقتی میگویم که مدرک عینی داشته باشم ولی از نوشته‌ها و گفته‌ها بتقریب میشود گفت که آنکسی که در قسمت تاء مین بود چه این کار هم موثر بوده تولیت است. و روز تاسوعا و عاشورا میگوبند که روز ۱۱ و ۱۲ خرداد است سینه زنیهای سنتی تهران که ما شاهدش بودیم تبدیل میشود به تظاهرات، یعنی به جای سینه زدن دیگر مشت های کمره کرده و شعرهایی که نمی شود کاملاً" سیاسی ولی بوی سیاسی می دانه، یعنی اگر قضیه امام حسین و یزید هست لابد امام حسین زمان را خمینی می دیدند و یزید زمان را شاه. یادم هست که اکثر شعرها نظیر " یزید ستم نمی روم" بود یا " یزید بار ستم نباید زیمت . در عزاداری و روضه خوانی سنتی ما مسئله مظلومیت امام حسین مهم بود و لی آنروزها مذهب پرخاشگر علنی می شود که مبارزه طلب بود. مثلاً" شعار امام حسین این بود که : " مرگ سرخ به از زندگی رنگین است " یک حالت پرواکاتیو (Provocative) یعنی یک حالت تحریک آمیز و محرک و پرشور و انقلابی و چالپ بود که روز عاشورا که ما رفته بودیم برای تماشا و از نزدیک من شاهد بودم یک دسته عظیمی بود که از طرف خیابان سیروس راه افتاد و رفت بطرف مجلس و بعد آمد بطرف دانشگاه و نزدیک شدن بدانشجو و دانشگاه و عوامل تحصیل کرده و در جلوی دانشگاه میشد گفت چندین هزار جمعیت، رقما را با احتیاط میگویم و نمیکویم میلیونها مردم، براحتی. چندین هزار آدم بود و آنجا یکنفر جوان که من نمی شناختم شاید هم دانشجو بود رفت و نطقی و بعد یک قطعنامه طوری را خواند، البته خیلی بصورت مبهم و نه اینکه بخواهد شدیداً" بشاه فحشی بدهند یا توهینی بمقام شامخ سلطنت بکنند، باینصورت نبود ولی در تاءشید خمینی و حمله بدستگاه بود.

سؤال : اسمش هم بود آن زمان؟

آقای دکتر لاهیجی : شدیداً"، عکسهای خمینی و اسم خمینی، چون همانروزها و در همان یکی دو ماه چند بار کماندوها به مسجد فیضیه حمله کرده بودند و تعداد چند نفر از طلاب کشته شده بودند، اینکارها شده بود. خیلی کارهای خمینی هم عکس العملی بود. اینکه من میگویم عکس العمل دستگاه در حوزه مسائل

امنیتی و اطلاعاتی و سیاسی و انتظامی عکس العمل خیلی منطقی و دقیق و مثبتی نبود برای همین است. منتهی چون سیاست دستگاه سیاست ارباب و اخافه و تهدید و سرکوب بود بنابراین چون همه جا برنامه تهدید بود میریختند توی مدرسه فیضیه و آخوندها را کتک زدند و کشتند. بنابراین خودشان هم يك مقداری که این قضایا دمرتبه در سال ۵۶ و ۵۷ هم اتفاق افتاد. خود دستگاه هم در شاخص کردن و محبوب کردن خمینی موثر بود. خمینی از ابتدا شروع کرد به نصیحت کردن. (پایان نوار ۲ الف)

شروع نوار ۲ ب

آقای دکتر لاهیجی: این زمان دورانی است که يك تحولی هم، حالا یا تحول و یا خانه تکاشی در داخل هیئت حاکمه صورت گرفت یعنی آن عوامل گذشته که با شاه همکاری کردند آنها بمرور عقب گذاشته میشوند و کنار گذاشته میشود. مشاور شاه سالها قائم مقام الملك رفیع بود ولی عذر قائم مقام از دربار خواسته میشود، عناصر پیرمرد آن زمان مثل صدرا لاشراف و تقی زاده و حکیم الملك که نمیدانم هنوز زنده هست یا نه مثل حتی امام جمعه اینها کلا کنار گذاشته میشوند و تکنوکراتها بخدمت گرفته میشوند، جدیدیها، این کسانی که اکثر آنها تحصیل کرده خارج از کشوراند نه فرهنگ و نه مقتضیات و نه سنتها و نه حتی ریزه کاریهای عالم سیاست، با تمام، ببخشید با این لغت میگویم: حقه بازیهایش و تمام تروکهایش را می شناسند، یعنی اگر شما نگاهی بحکومت آقای علم بکنید و بافت دولت آقای علم همانست و این عناصر کلا از داخل دربار تصفیه میشوند و اطرافی های شاه را عده اینچور آدمها تشکیل میدهند. شاید اگر آنزمان يك دیالوگی (Dialogue) با خمینی برقرار میشد، کما اینکه با خیلی از روحانیون در گذشته برقرار شد و نمونه اش کاشانی است. کاشانی صدها بار از خمینی در دوران خودش محبوبتر و پرخاشگرتر و مثبت تر بود در جریان نهضت ملی شدن نفت، چطور کاشانی را توانستند بمرور از مصدق جدا کنند و حتی در مقابل مصدق گذاشتند چون آن زمان آدمهای بودند که از نزدیک با مکاتیبم و شیوه آشنائی داشتند، شاید اگر با خمینی هم دنبال يك چنین دیالوگی بودند، که بودند منتهی خیلی دیر، ۱۵ سال بعد، منتهی آن موقع سیاست دستگاه سیاست سرکوب بود. سیاست این بود که اینها را بتمام معنی تخته فاپو بکنند و زمینه را برای دیکتاتوری آماده کنند که بعداً رژیم سلطنت مشروطه تبدیل بشود به رژیم شاهنشاهی. آن کسانی که پایه گزار بودند و برنامه ریز و بنیاد گزار و پشیمان گزار و استراتژیستهای جریان بودند، لایه آنها قضیه را اینطوری که روز ۱۱ و ۱۲ خرداد هست سینه زنی های معمولی سنتی تهران را که لااقل ما شاهد آن بودیم تبدیل شد بتظاهرات، یعنی بجای سینه زدن دیگر مشتای گره کرده و شعرهای که نمیشود گفت شعرهای کاملاً سیاسی ولی شعرهای که يك مقدار هم بوی سیاسی میداد یعنی اگر قضیه امام حسین و یزید هست لایه امام حسین زمان را خمینی میدانستند و یزید زمان را شاه، یادم هست که اکثر شعرها این بود که زیر مستم نمیروند و زیر بار مستم نباید رفت. مسئله همیشه در روضه خوانی و عزای داری سنتی، و مذهب ما و در ایران مسئله مظلومیت امام حسین است که امام حسین را گرفتند و سرش را بریدند و خاشوداش را امیر کردند ولی اینجا نه مطالبی که آنروزها علنی شد و نشان داد خودش را مذهب پرخاشگر است و مذهب مبارزه طلب است که يك مصرع از آن اشعار یادم است که شعار امام حسین این بود که: مرگ سرخ به از زندگی نشکین است. این یکی از شعرهای بود که میخواندند، مرگ سرخ و زندگی نشکین و جمله اینکه: پسر فاطمه گفت که من زیر مستم نمیروم. یعنی يك حالت کاملاً چیزی که اینجا بان میدیدند. در این فاصله سرکوبهای هم صورت گرفته بود و فکر میکنم که حتی بخانه خمینی هم ریخته بودند یا باز

يك سرکوب يا کشتاری در قم شده بود. چون در صحبت های آنروز و در شعارهای امروز مسئله حفظ جان خمینی مطرح بود. تهران امروزها حالت خیلی نا آرامی داشت و مرتب تظاهرات در خیابانها بود بدون اینکه تظاهرات جنبه افراطی و جنبه تند پیدا بکنند که مثلاً "مباحث کسی بشوند یا آنرا غیرعادی کنند و یا شیشه را بشکنند یا چاشنی را آتش بزنند، من واقعا" نمیدیدم تا اینکه روز ۱۵ خرداد هم یعنی روز سنتی است از نظر احترام تقویم قمری، روز ۱۲ محرم است و در ۱۲ محرم هم همیشه در ایران جزء ایام عزاداری است، ایام عزاداری سه روز است و میگویند روز سوم و ختم را معمولاً" روز سوم میگیرند. میگویند روز عاشورا امام حسین کشته شده که دهم محرم است و بعد او ۱۲ محرم که روز ۱۲ میشود روز ختم امام حسین. همیشه این سه روز روزهای عزاداری است حتی دربار هم که خودش مذهبی هم بود و روضه خوانی میکرد و تاسالهای آخر هم میکرد در مسجد سپهسالار، اول که در کاخ گلستان بود، شما یادتان نیست ما یادمان هست که در کاخ گلستان روضه می خواندند و شاه میرفت آنجا، آقای فلسفی که الان همه کاره آقای خمینی است روضه خوان دربار بود و میرفت بکاخ گلستان و نطق میکرد و صحبت میکرد و بمصدق فحش میداد. یعنی خود دستگاه هم از این کارها میکرد، حالا اگر رسیدیم راجع به دربار و مذهب و دستگاه و مذهب صحبت خواهیم کرد. در مراحل روضه خوانی خود دربار هم سه روز بود، همان سه روز. بنابراین حرکت مردم در يك روزی بود که علت داشت یعنی روز ۱۲ محرم بود که روز سینه زنی بود منتهی با سینه زنی آنروز تظاهرات هم بود و تظاهرات آنروز منسجم تر و سازمان یافته تر بود، دقیقاً" نمیدانم شب یا عصر روز قبل اعلام حکومت نظامی شد و آقای سرلشگر یا سرتیپ اویسی هم که آن موقع فکر میکنم سرلشگر بود فرماندار نظامی تهران اعلام میشود. مسلمانان" باز در این جریان يك مقداری تحریک می بینیم، اینجاها که حالا ما میتوانیم نسبت به قضیه يك مقدار طبیعی تر فکر کنیم. اینجا باین قضایا میگویند پرووکاسیون (Provocation) یعنی جامعه که در شرایط شور و شرایط افراطی و انقلابی است، باین باز بهانه و محرک داده اند که بیشتر به زمینه های افراطی تر کشیده بشود. من این را چیزی غیر از پرووکاسیون نمی بینم. منتهی نمیگویم که دستگاه خودش میخواست پرووکاسیون بکند بفتح خمینی. میخواست پرووکاسیون بکند برای سرکوب، یعنی يك بهانه بیشتری پیدا کند و مردم را بکشد. برای اینکه باز تحلیل گران دستگاه میدیدند که اگر جریان را آزاد بگذارند کم کم تبدیل میشود به يك جریان و خطراتی را برای دستگاه بوجود میآورد. منتهی چون آنها نزدیک بین بودند و عینک آنها خیلی ضعیف بود که در مسائل اجتماعی دور بین باشند و دورنگر، بنابراین خطرات ناشی از سرکوب را نمی دیدند که خمینی آخوند مثل دیگر آخوندها را تبدیلش میکنند به يك بت سیاسی و مذهبی که کردند. از این جهت من در قضیه پرووکاسیون می بینم و تحریک می بینم. همین که حکومت نظامی هست بیشتر مردم را جری میکند بخصوص میگفتند بعداً" مشخص است که يك عده هم برنامه دارند، یعنی لشوش و اوپاش و اراذل و کسانیکه بعداً" آمدند و حکومت را گرفتند که آن موقع رهبرها و گردانندگان هم همه جزء عوامل سابق دربار بودند که طیب حاج رضائی را برایتان گفتم، خوب اینها میآیند به میدان و دستگاه هم در مقابلشان ایستاد و يك کشتار بسیار زیادی شد. یکی از مسائلی که باز یادمان هست، از نظر اینکه بخصوص بگویم که چیه ملى کلا" بدور بود از این قضایا و ما مثل همه روزها رفته بودیم بدانشگاه، دانشگاه بعد از عاشورا باز شده بود و ما رفته بودیم بدانشگاه، اما دانشگاه حال عادی نداشت یعنی سرکلاهی کسی نبود ولی ما در صحن دانشگاه بودیم و شنیدیم که شهر شلوغ است و ما از دانشگاه رفتیم بمركز شهر که ببینیم چه خبر است یعنی دانشگاه و جریان سیاسی دانشگاه که وابسته به چیه ملى بود در این جریانات اصلاً" نبود و ما رفتیم ببینیم که چه خبر است و واقعا" دیدیم که چه خبر است و دیدیم که بتمام معنی در تهران جنگ

است و تمام خیابانهای مرکزی تهران از حدود سپه تا اطراف بازار و جنوب شهر، طرفهای خیابان شاه و میدان شاه و خیابان سیروس و شاید انتهای خیابان ری که تا آخر من رفتم تیراندازی در تانک بود، تانکهای بزرگ و کشتار عجیب و چند بار هم خود من که یکیش نزدیک خانه پدرم بود، موقع مراجعت نزدیک بود که تیر بخورم، آخرین تیری که آمد بطرف ما که البته تیرهای پراکنده بود، پدرخانه پدر من اصابت کرد و تا مدتها جایش بود که من خودم را انداختم توی خانه یعنی تیراندازی وحشی و کور زیاد بود، یک مقدار برای پراکنده کردن مردم بود و بهیچ وجهی آژمان، حالا یا دستگاه هنوز نداشت و یا لزومی نمیدید مسئله پراکنده کردن به آن صورتی که اینجاها ما می بینیم مثل استعمال گاز اشک آور و آب و این چیزها در کار نبود، گلوله سرب گرم بود و بدن انسان، توپ و تانک بود. در تمام خیابانهای تهران تانک بود، تانکهای پیچیده عظیم. در هر حال سرکوب اتفاق افتاد و البته ارقام مثل همیشه آن چیزی که دستگاه اعلام کرد تا آنجا که یاد هست حدود سیصد، چهار صد نفر بود و شاید هم کمتر یعنی ۲۰۰ نفر.

سوال : کشته؟ اعلام کردند.

آقای دکتر لاهیجی : به فرمانداری نظامی همانشب یا فردای آنشب یک اعلامیه داد آقای اویسی بعنوان اینکه غائله را سرکوب کردیم و حتی رسماً نوشتند که خمینی را دستگیر کرده‌اند و آورده‌اند تهران و حدود ۲۰۰ نفر یا ۲۰۰ نفر تلفات دقیقاً شمیدانم روزنامه‌های هست که بعد بمرور در افواه و دهشهای مردم رقما می‌چرخید و تا حدود ۱۵ هزار نفر کشته بود در مملکت، چون در شهرستانها هم بود که فکر میکنم یکی از علل رقم ۱۵،۰۰۰ که محقق شد خود کلمه پانزده خرداد بود من فکر میکنم. این یک وجه مؤثرش بوده البته سرکوب و کشتار زیاد بود ولی یقیناً ۱۵ هزار و ده هزار و حتی پنج هزار نبود. برای اینکه آدهشایی که یک مقدار با رقم بطور ملنوس تر و عینی تر در ارتباط با موجود انسان یعنی یک انسان و یک عدد برخورد میکند میفهمد که ده هزار و پنج هزار جسد یعنی چه و چقدر جا را چه در فکر آدم میگیرد و چه در روی زمین و چه در قبرستان و چه در غسالخانه. البته شایعه زیاد بود که یک عده را برده‌اند و توی گودها ریخته‌اند. این چیزهایی که همیشه هست و حتی اینجاها هم هست. در هر حال من یک تکه دیگر درباره عکس العمل جبهه ملی بگویم و این قسمت را تمام بکنم، چون دیگر ارتباط تشکیلات سیاسی‌ام با جبهه ملی از این تاریخ تمام میشود: عناصری از جبهه ملی که بیرون بودند و بخصوص ماها که کمیسیون تعلیمات جبهه ملی را میگردانیدیم اعتقاد داشتیم که در قبال این سرکوب بدون اینکه ما بخواهیم مسئله خمینی و حرکت اسلامی، حرکت اسلامی که نمیشود گفت، خواسته‌های خمینی را اصلاً مطرح نکنیم، سرکوب انسانها را در ایران از طرف رژیم محکوم بکنیم. برای همین هم اعتقاد داشتیم که جبهه ملی که ماها در شرایط سکوت، البته سکوت تحمیلی، و تعطیل بوده باید یک اعلامیه بدهد، البته میدانستیم که ایشان برای خطراتی را هم بهار خواهد آورد. آنهاشایی که در داخل زندان هستند ممکن است شرایطشان سخت تر بشود و آنهاشایی را هم که بیرون هستند دوباره بگیرندشان. مبارزه که شوخی بردار نیست. کشتاری شده و این کشتار در حوزه حفظ آزادیهای مردم و حفظ امنیت مردم مطابق قانون اساسی و مطابق، حتی مسئله برقراری حکومت نظامی بدون تصویب مجلس، همه اینها غیر قانونی است. اینها تمام اعمال غیر قانونی است، بنابراین جبهه ملی که میگوید من یک جبهه هستم طرفدار قانون اساسی و طرفدار حکومت قانونی باید اینها را محکوم بکند. با چند نفر از رجال قوم که بیرون بودند، یعنی یکی دو نفر از رهبری جبهه ملی بیرون بودند، ما تماس گرفتیم و بعد هم از طریق آنها بداخل زندان و مابقی رهبری شاید ارتباطی

برقرار شد و جبهه ملی می‌گفتند که ما چون از ابتداء نسبت به این جریان ساکت بودیم و ناظر الان هم مصلحت در اینست، کلمه مصلحت را بکار بردند. و این جریان متأسفانه مسکوت ماند و باعث شد که شکافی بین عده‌ای از فعال‌های جوان‌ترهای جبهه ملی که بیشترش هم کمیسیون تعلیمات بود و رهبری بوجود بیاید و ما را بمرور از رهبری دور بکند. در تابستان آن سال باز اتفاق دیگری که افتاد و برای ما غیر قابل قبول بود این بود دستگاه شروع کرد در داخل زندان یک سری مذاکره کردن با رهبری جبهه ملی. ما گفتیم لااقل برای مذاکره میشود شرط آزادی از زندان را گذاشت که آقا من در داخل زندان چه مذاکره‌ای با تو دارم. می‌آیم بیرون و با تو مذاکره می‌کنم و مذاکره هم در سطح خیلی پائین و نه در سطح عناصر مؤثری مثل وزیر و نخست‌وزیری یا نمایانم شخصیتی، عناصری که اصولاً ما در عالم سیاست اینها را بعنوان دل‌های سیاسی می‌شناسیم. عناصر میشود گفت رده پنجاهم اگر شما بخواهید در هرم هیئت حاکمه طبقه‌بندی بکنید، حالا اینها واقعا" مأمور بودند یا فقط مأمور اطلاعاتی بودند و می‌خواستند ببینند و ببینند که حضرات چه می‌گویند، ماهها و ماهها حضرات فقط در داخل زندان با بعضی از مأمورهای دستگاه مشغول مذاکره‌اند. خوب مذاکره برای چه! مذاکره برای اینکه اگر آمدید بیرون شما چکار می‌کنید، خوب بدانید همان تو. با مذاکره برای اینکه آینده مملکت بکجا میرسد. دستگاه دارد به چه طرفی میر می‌کند و دیکتاتوری دارد روز بروز بختک خودش را روی مردم و نهادهای قانونی و یا شبیه قانونی که بالاخره طی ۱۵ سال در مملکت جا گرفته از مجلس گرفته تا دادگستری تا کل سیستم نظام اداری و سیاسی جامعه تحمیل می‌کند. روز بروز بیشتر، و متأسفانه این باعث میشود که بین عناصری که خارج از زندان هستند و بیشتر جوانهای آن زمان و رهبری فاصله بیفتند و این یک نتیجه را برای یک عده بوجود آورد که با این رهبری اصلاً نمی‌شود کار کرد و باید رفت یک حرکت جدیدی را در کادر جبهه ملی آغاز کرد که این حرکت منجر شد بیک جریانی که بعداً معروف شد به جبهه ملی سوم، که جبهه ملی سوم از طریقی با مرحوم دکتر مصدق یک تماسها و ارتباط‌هایی داشت و عقیده مصدق این بود که باید جبهه را آنقدر که میشود توی مردم برد و زیاد حول و حوش یک عده آدم‌های شاخص و شخصیت‌ها قضیه را محدود نکرد و برای همین هم یک عده از فعالان جبهه ملی دوم با چند گروه سیاسی و من جمله جامعه سوسیالیست‌های ایران که طرفدار آقای خلیل ملکی هستند و یکی دو تا از احزاب کوچک‌تر جبهه ملی مثل حزب ملت ایران فروهر اینها شروع می‌کنند برای پایه‌گذاری جبهه ملی سوم. من در این فاصله، ضمن اینکه از نظر قلبی تعلقاتی باین جریان داشتم، ولی بدلیل اینکه بمرور کشیده میشدم، چون از نظر اقتران زمانی و وقتی که من تحصیلاتم تقریباً در شرف اتمام بود و وارد میشدم بشل و کار خودم و کالت دادگستری کم‌کم کشیده شدم به فعالیتهای دفاع از حقوق بشر بنابراین ارتباط ارگانیک و تشکیلاتی من با جبهه ملی سوم ندارم ضمن اینکه یک مقداری در جریان مسائل و مشورتها هستم ولی بعنوان مسئول مسئولیتی را قبول نکردم و برای همین هم متأسفانه از نظر دستگاه و خوشبختانه از نظر خودم وقتی دستگاه حمله میکند برای از هم پاشیدن همین سلول و هسته اولیه و عده از فعالان را در سال ۴۲ می‌گیرد من چون مسئولیتی نداشتم بمن تعرضی نشد و با دستگیری چند نفر از فعالانی که در جریان جبهه ملی سوم بودند جبهه ملی سوم عملاً تعطیل شد و به این ترتیب طومار فعالیت سیاسی علنی در ایران در اواخر سال ۴۲ و اوایل سال ۴۳ بسته شد یعنی دستگاه خودش مردم را ناگزیر از این می‌کند که بروند بطرف فعالیتهای زیر زمینی و فعالیتهای غیر علنی و اجتناب ناپذیر بشوند از فعالیتهای منبسطه. اینست که شما می‌بینید که دو حرکت منبسطه که سالهای بعد در ایران شکل گرفت و وارد مبارزه شد هر دو از جبهه ملی تغذیه شد یعنی هم چریکهای فدائی خلق و هم سازمان مجاهدین رهبران اولیه‌اش از بچه‌های سابق جبهه ملی‌اند. حنیف نژاد و صادق و بدیع زادگان از شاخه مذهبی جبهه

ملی و نهضت آزادی هستند و هم جزئی و برادران احمد زاده و پویان از شاخه غیر مذهبی جنبه ملی. این عده بچه‌هایی هستند که از سال ۴۲ و ۴۳ با تعطیل مبارزات قانونی و علمی و مسالمت آمیز جنبه ملی از جنبه ملی بریده میشوند و بند نافعان قطع میشود و دو سه سال فاصله دارند که بروند از نظر ایدئولوژیک و از نظر فکری خودشان را تطبیق بدهند با یکی از دو جریان. یک جریان بعثت تعلقات مذهبی و پایگاه فکری مذهبی که دارد کشیده میشود بجریان مسلحانه با ایدئولوژی اسلامی و میشود سازمان مجاهدین خلق و یک جریان با ایدئولوژی مارکسیستی مشخص میشود سازمان چریکهای فدائی. بنابراین باز خبط اصلی و اشتباه اصلی دستگاه بود یعنی قطع مبارزات مسالمت آمیز در حوزه و در بستر جنبه ملی و سوق آن بصورت یک جریان خطرناکتر، اینست که میگویم دستگاه آینده شگرتیست و نزدیک بین است. یعنی چریک‌های که برایش ۷ سال روز بروز و ماه به ماه خطر بوجود می‌آورد و بالاخره هم در کل جریان انقلاب ایران بیک از، میشود گفت، فاکتورهای بزرگ و علل بزرگ تبدیل میشود یعنی واقعا" مؤثر بود بخصوص در روزهای آخر سال ۵۷ و مسئله خلع سلاح و میشود گفت باز کردن اسلحه خانه‌ها و غارت اسلحه خانه‌ها این دو جریان مؤثر بودند. تعارف ندارد. بنابراین از این تاریخ عناصری مثل ماها کلا" از نظر کار تشکیلات سیاسی و زندگی سیاسی کارشان بتمام معنی تعطیل میشود و دچار وقفه میشود و کار سیاسی ما محدود میشود به فقط فکر سیاسی و مطالعه سیاسی و آن چیزی که می‌توانیم بآن بگوئیم خودسازی و بعد هم در ارتباط با حرفه ما کشیده میشود به یک مقدار فعالیتهای دفاعی و حقوق بشری که من بعد برای شما ادامه میدهم. (پایان قسمت اول مصاحبه)

شروع قسمت دوم مصاحبه ۲۶ ژانویه ۱۹۸۵

من امروز مشغول یک کاری هستم در ارتباط با این جریانات مذهبی در این فاصله که بین جلسه اول و جلسه امروز گذشت و این قسمتی که اخیرا" ضبط شد در نوار در ارتباط بود با چگونگی مشکل گرفتن جریان سیاسی مذهبی یا جریان مذهبی میلیتانتان (Militant) یا مذهبی پرخاشگر یک توضیح دیگر در حدی که وقتمان اجازه میدهد میدهم. فکر میکنم در جلسه قبل گفتم که آقای پروچردی که مرجع تقلید شاخص زمان بود در سالهای ۴۰ که صحبت ما بود، در فروردین سال ۴۰ فوت کرد. بعد از مردن پروچردی، چه بلحاظ شخصیت و شاخصیتی که داشت و چه بلحاظ حمایت علمی که هیئت حاکمه و مشخصا" دربار از مذهب و از مرجع تقلید میکرد، خوب در جریان ۲۸ مرداد هم تا آنجا که من مطالعه دارم و حتی یادم هست با اینکه نوجوان بودم، پروچردی فقط سکوت میکند ضمن اینکه بلافاصله بعد از پیروزی کودتا روابطش را با دربار و شاه ادامه میدهد ولی در بعضی جاها و در بعضی نوشته‌ها دیدم که حتی کتبا" یا بوسیله اعزام یک چند نفر که در نوشته دیدم که یکی از چند نفر هم خمینی بوده رسما" از شاه حمایت میکنند، بطوریکه من در حوزه تحقیق که زیاد هم در مسائل مذهبی عمیق نیستم، بخصوص در قسمت تاریخ، به سندی برخورددم و بیک فاکتور مشخصی برخورددم. معلوم اینست که دستگاه با پشتوانه یا با داشتن یک اطمینان خاطر از قم و از مرجع تقلید و از مراجع تقلید و از روحانیت بمسکوب کل جریان ملی به آژمان بپاک آنها این بود که در پشت جریان ملی حزب توده و شوروی و کل کمونیست بین الملل خوابیده حتما" منتظر بوده و این پشتوانه را داشته، منتهی در ظاهر آدم‌هایی مثل سید ابوالقاسم کاشانی و سید محمد بهبهانی و شیخ بهاءالدین نوری و امام جمعه کل روحانیت هستند و مرجع تقلید زمان یعنی حاج آقا حسین پروچردی هیچگونه تظاهری به اینصورت نمیکند، ولی در باطن واقعیت اینست که یک چنین تفاهمی بین دستگاه و

مرجع تقلید هست.

سؤال : فکر میکنید ... خمینی هم موافق بوده .. در سرکوب.

آقای دکتر لاهیچی : یقیناً، بهرحال در سرکوب، موضعی که بعداً خمینی و جریان خمینی نسبت به مصدق و کل جریان نهضت ملی اتخاذ کرد و بستگی عمیق اینها با کاشانی که مثلاً سالگرد مرگ کاشانی در ایران روز تقریباً نیمه رسمی است و در مجلس از او تجلیل میشود و از مبارزاتش تجلیل میشود بنابراین کاشانی بعنوان یک رهبر مذهبی در مقابل مصدق، که میخواسته مملکت را بطرف غرب و تفکر غربی و تجدد و نوگرایی سوق بدهد، معرفی میشود. در هر حال الان که مواضع خمینی و کل حواریون خمینی علناً از جناح کاشانی حمایت میکنند.

سؤال : از رابط او با شاه اصلاً صحبت نمی شود؟

آقای دکتر لاهیچی : نه مسلماً همیشه چون بالاخره خمینی آدمی است که دو، سه سال بعد خودش قربانی رژیم شاه میشود، اگر هم در زیر ظواهر و تظاهراتی که بچشم آدم بعنوان یک محقق میخورد واقعاً واقعیت های دیگری مخفی و پنهان بوده این واقعیت ها را الان ما نمی بینیم و تا آنجا که من یادم میآید و خودم هم یک مقدار تحقیق کرده ام به چیز علنی یا رسمی برخوردیم. این روزها بخصوص در حوزه تبلیغات و نوشته های چاپ من به مواردی برخوردیم از این روابط، ولی در هر حال مسلم است که دستگاه از طرف روحانیت و از طرف مرجع تقلید خیالش راحت است. اگر حاج آقا حسین بروجردی در این جریان علناً اظهار موافقت و تأیید نمی کرد ولی دلش و قلبش از این قضیه راضی و خوشنود است که شاه بیاید و کماکان اسلام پناه باشد و حالا جریان ملی کلاً شکست میخورد دوبرتبه مملکت برمیگردد به سالهای قبل از ۲۰ ولی چون از ناحیه شاه و از ناحیه دربار هیچ خطری مذهب و روحانیت را تهدید نمی کرده بنابراین همان مناسبات و همان روابطی که همیشه حکومت با مذهب و با روحانیت داشته یعنی خلاصه سزار حکومتش را میکند و پاپ هم حکومتش را این کماکان در یک تحلیل سنت گرا و در یک تحلیل محافظه کارانه مذهبی که بروجردی مسمول و شاخص یک چنین آدمی بود، آدمی بود فوق العاده محافظه کار، برای همین هم با فدائیان اسلام شدیداً مخالف بود و بارها و بارها فعالان فدائی اسلام و من جمله خود ثواب صفوی در قم توسط عوامل بروجردی مضروب شده بودند، کتک خورده بودند و از قم آنها را بیرون ریخته بودند. او فکر میکرد و در مورد یک آدم مذهبی و یک مرجع تقلید هم مسلماً جور در میآید که در وهله اول باید حافظ اسلام و باصلاح خودشان حافظ بیضیه اسلام باشد و بکارهای مملکت و کل جریان حکومتی تا آنقدر که در حوزه مسائل روحانی و مذهبی قرار نمیگیرند اصلاً کاری نداشته باشد. بنابراین این تفاهم بین دو جناح مسلماً وجود دارد و دستگاه هم اسلام پناه است، تظاهرات اسلامی میکنند، از روضه و تعمیر بقاع متبرک و مسافرت ها و فلان و اینها که تا این اواخر هم ادامه داشت و بعداً که همان سالها شاه شروع میکند بنوشتن خاطراتش و کتابهایش و شرح حالهایش، بالاخره آن داستانهای عوام پسند و یک مقدار هم مطابق سلیقه و مذاق روحانی بود از قبیل خوابها و معجزات و اینها، این خوب خیلی نشان میدهد که دستگاه میخواهد این پایگاه عظیم را برای خودش حفظ بکند. در هر حال زیاد حاشیه نرم، خلاصی که از مرگ خمینی پیش آمد بصورتی است که یک نفر آدم مشخص مثل بروجردی و مثل سید ابوالحسن اصفهانی که قبل از او بود بخصوص در قم و حتی

در عراق و سید محسن حکیم هم به آن حالت شاخصی و مرجعیت و آن چیزی که بآن میگویند اعلم بودن نرسید که مثلاً او بیاید اعلام بکند و اصلاً اعلام را هیچوقت مرجع تقلید نمیکنند مکنسیم آن باینصورت است که مردم بیشتر پاؤ توجه میکنند و البته دستگاه هم يك مقدار قضیه را در وسائل ارتباط جمعی زمان دامن میزد بیشتر که مثلاً مرجع تقلید عالیقدر شیعیان حضرت آیت الله العظمی حاج آقا حسین پروچردی خوب به مرور این تبلیغات موثر واقع میشد و مردم هم روی علقه مذهبی و هم يك مقدار روی زمینه سازیهای تبلیغاتی بیشتر پاؤ توجه میکردند و او میشد مرجع تقلید.

سؤال : کسی انتخاب نمیکنند؟

آقای دکتر لاهیجی : نه.

سؤال : یکی هم بعد نمیآید بگوید حالا چون ...

آقای دکتر لاهیجی : نه آن سیستم انتخاباتی که در واتیکان هست که کاردینالها می نشینند و از بین خودشان رأی میگیرند روزها و بعد آن دود سفید از دودکش میآید بیرون و پاپ اعلام میشود اصلاً اینجا نیست. اینجا يك حالت غیر متمرکز، یعنی يك حالت دسانترالیزاسیون (Decentralisation) که مثلاً مردمی هست، یعنی خود مردم هستند که مرجع تقلید را تشخیص میدهند و هر گروهی از مردم يك مرجع تقلیدی انتخاب می کنند. بنابراین مراجع تقلید در کنار هم وجود دارند و در عرض هم وجود دارند و همیشه هم اینجوری بوده منتهی یکی از بین اینها خودش بیشتر گل میکند حالا یا بلحاظ تقوای بیشتر که دارد و یا شخصیت و یا موقعیت اجتماعی بهتری که دارد یا بعضی وقتها بعلت حرکتهای سیاسی که میکنند مثل میرزای شیرازی در مسئله تحریم تنباکو بیشتر شاخص میشود و بیشتر گل میکنند، قضیه اینطور است. این زمان شریعتداری بود، گلپایگانی بود، در نجف خوئی و سید محسن حکیم هستند و خمینی هم هست که اینها آدمهای هستند که آیت الله باصطلاح هستند و رساله دارند و هرکدام هم يك عده هواخواه و حواریون دارند. همین قضیه باعث میشود که در سالهای ۴۰ و ۴۱ يك عده کسانی که همیشه سعی آنها براین بود که مذهب را سوق بدهند بیک نوگرایی بیک خانه تکانی و بیک تحول و بیک نزدیکی با تجدد و با نوآوری و آن چیزی که بعدها بازرگان و چریان بازرگان و این اواخر حتی چریان خمینی از آن بعنوان نزدیکی روحانیت و دانشگاه، یا نزدیکی فیضیه، که مدرسه طلاب است و دانشگاه صحبت میکردند، البته قضیه ریشه دارتر از اینست. یعنی از همان سالهای ۲۰ در دانشگاهها و بخصوص در دانشکده فنی که قبلاً مهندس بازرگان رئیس آن بود فعالیتهای اسلامی هم شروع شد و انجمن های اسلامی در دانشگاهها و دانشکدهها بود، انجمن اسلامی مهندسين بود که از پایه گزارانش مهندس بازرگان است. کم کم می بینیم انجمن اسلامی پزشکان بوجود میآید و اینها کوشش میکنند که دانشگاه را و جوانها را، آن موقع تصور میکردند خطر اصلی خطر کمونیسیم است، میدانیید بعد از شهریور ۲۰ بزرگترین حزب سیاسی حزب توده بود. اینها سعی میکردند يك چهره دیگری از اسلام را بچوانان معرفی کنند، سید محمود طالقانی همین موقع بود که فعالیتهايش را شروع کرد و بعد میشود آیت الله طالقانی، طالقانی اصلاً با آخوند و با مذهببون سنتی و بازار و کسبه و حاج آقاها کاری نداشت، یعنی اگر شما بخانه طالقانی میرفتید با به مسجدی که در خیابان اسلامبول که همین هم خودش سمبولیک بود که مثلاً طالقانی بجای بازار و بجای جنوب شهر مسجدی را در

خیابان اسلامبول انتخاب میکنند، مسجد هدایت، و آنجا می رود و شروع به صحبت میکنند. برای اولین بار هم صحبت طالقانی دعا و حدیث و اینها نیست و طالقانی فقط تفسیر قرآن میکنند و سعی میکنند که یک تفسیر جدیدی از قرآن را عرضه بکنند. روحانیون سنتی هم شدیداً با او مخالفت و تحریمش میکنند. از همین فعالیتها بزرگان شروع میکنند و یک مقداری کتاب می نویسند. مثلاً "توحید را میآید با ترمودینامیک اثبات بکنند، یا مظهرات در اسلام را می نویسند. یعنی آن چیزهایی که پاک کننده است و بعد از نظر علمی و در حوزه مسائل تجربی و علمی میآید برای اینها توجیه علمی پیدا کند که مثلاً "آب کُر که میگویند در اسلام پاک کننده است چرا پاک کننده است، کتابش را که شما میخوانید می بینید که با فورمولهای شیمیایی و فیزیکی میخواند مسائل اسلامی و کل مسئله خلقت را و مسئله توحید را ثابت بکنند.

سوال : دانشجوها چه برداشتی داشتند؟

دکتر لاهیجی : شدیداً جا باز میکنند. نهضت آزادی هم در یک چنین حال و هوایی بوجود میآید و بیشتر هواخواهان و طرفدارانش هم جوانان هستند.

سوال : شما خودتان چه فکر میکردید؟

آقای دکتر لاهیجی : من اصولاً هیچ زمانی مذهب را، از مذهب اسلام که جزء دیگر مذہبها است، بعنوان یک جریان متحول حاضر در جریان تحولات اجتماعی و سیاسی و یک جریانی که بتواند بصورت یک ایدئولوژی در بیاید هیچ زمانی نه بعنوان اعتقاد بآن پاور داشتم و نه اینکه اساساً امیدی داشتم که واقعاً در این پایگاه بشود یک نظام سیاسی حکومتی مترقی را پیاده کرد ولی خوب این یک واقعیتی است که آن زمان بود. و اینها شروع میکنند به یکسری فعالیت و نوشتن یک سری مقاله و کتاب، فعالان مطهری است، کسانی که آن زمان آیت الله نمیستند ولی خیلی در حوزه نوشتار و گفتار و سخنرانی فعالند: مطهری است، بهشتی است، طالقانی است و در حوزه روشنفکرها و تحصیلکردهها مهندس بزرگان است و دکتر سحابی و در قم یک شخصیت بزرگ علمی است سید محمد حسین طباطبائی که بعد معروف شد به علامه طباطبائی، اینها سعی میکنند که در مراحل یک چهره جدیدی از اسلام و روحانیت نشان بدهند و اینکه روحانیت باید خودش را با مسائل روز تطبیق بدهد و روحانیت باید سعی کند که مسائل روز دنیای اسلام را بفهمد و روحانیت باید خودش را از حوزههای قدیمی یک مقدار بیاورد بیرون و یک چهره جدیدی را از اسلام بخصوص بجاها معرفی کند.

سوال : شما فکر میکنید که آن زمان در ته دلشان مسئله سیاسی هم بود؟

آقای دکتر لاهیجی : یقیناً، حتی در نوشتههایشان.

سوال : پس فقط بخاطر اینکه اسلام را بفهمانند نبود.

آقای دکتر لاهیجی : در نوشتههایشان در همان زمان کم و بیش صحبت از حکومت اسلامی هست.

سؤال : راجع به آن بحث نمیشود؟

آقای دکتر لاهیجی : من حالا در این تحقیقی که شروع کرده‌ام و فکر میکنم تا یکی دو ماه دیگر در بیابید اشاره و رفرنس خواهم داد و به کتابها و جزوه‌هایی که نوشته شده و سخنرانی‌هایی که میشده، صحبت از حکومت اسلامی است منتهی در کلیت آن که حکومت اسلامی يك چنین حکومتی است.

سؤال : آن زمان کسانی نبودند و شما شخصا فکر نمی‌کردید که راجع به این باید بحث بشود که بنظرشان عجیب و غریب می‌آید؟

آقای دکتر لاهیجی : اصلاً، آخر مشکل من اینست، آن‌دفعه هم من پشما گفتم که در يك مملکتی که زمینه برای بحث و دیالوگ و گفتگو نیست، چون در مقابل همین جریان هم دو سه سال بعد دستگاه مطرح گرفت، حسینیه ارشاد، شریعتی آمد و ادامه اینکار را داد. مثلاً شما ببینید که واقعا" پیشعوری و نفهمی دستگاه که من در صحبت‌های قبل هم گفتم که نزدیک همین است اینست که خوب فعالیت‌های شریعتی سالها است ادامه دارد، شریعتی استاد دانشگاه مشهد است، يك حوزه‌های دینی را اداره میکند، يك مقدار کتاب مینویسد، گاهی هم می‌آید در حسینیه ارشاد که آنوقت تاامیس شده بود سخنرانی میکند، حتی شما توجه نکنید که حسینیه ارشاد در بالای شهر ساخته شده میدانید ! ، یعنی کوشش میشود که از مذهب يك چهره دیگر نشان داده بشود. سالون صندلی دار، میدانید اینها در اسلام سنتی شیعه يك مقداری غیر قابل قبول است. مثلاً کتابهای زیادی علیه شریعتی درمی‌آید که نویسنده آنها تمام روحانی هستند. شریعتی را تکفیر میکند و میگویند که او وهابی است یعنی يك جریان اسلامی که در عربستان سعودی حکومت میکند، به شریعتی میگویند سنتی است ، حتی به شریعتی میگویند مارکسیست است، به شریعتی میگویند که در هر حال افکارش افکار اسلامی نیست و تمام اینها را روحانیون می نویسنند و دستگاه هم شدیداً به این قضایا دامن می‌زند و بالاخره خیلی جالب است که با فتوای روحانیون که این فتوا از همه جا تغذیه شده و در يك سفری که شاه میرود به شیراز و برای زیارت شاهچراغ عده‌ای از روحانیون شیراز بشاه میگویند که يك آدم لامذهبی و مارکسیستی تحت عنوان شریعتی پیدا شده و این فعالیت‌هایی که او میکند برای اسلام مضر است و کل روحانیت با این جریان مخالف است و ساواک شریعتی را می اندازد زندان و حسینیه ارشاد را می بندد و خود بخود از شریعتی و از جریان شریعتی يك پت می‌سازد. در صورتیکه اگر می‌آمد با شریعتی و امثال شریعتی وارد دیالوگ و مذاکره علنی میشد، حتی تریبون میداد به شریعتی و فکر شریعتی و کسانی که مخالف شریعتی فکر میکنند، حتی مخالف دستگاه هم فکر میکنند. ولی این دنیای ذهنی قشنگ ایده‌آلی انقلابی که شریعتی در کتابش می نویسد یا در سخنرانی‌هایش طرح میکند، این راه را واقعی و عینی نمیدانند، یا این بحث‌ها را بکنند و این صحبت‌ها را بکنند و دستگاه خودش هم يك تریبونی ایجاد بکند و یا لااقل اگر میتواند وجود داشته باشد، که داشت، این تریبون را تعطیل نکند، منتهی اصلاً چنین چیزی نیست، الان بعد از ۲۰ سال که تو اینجا هستی و داری میخوانی می بینی که واقعا" چه خلأی عظیمی آنجا وجود داشته که يك عده بیابند و بگویند که آقا اینجوری نیست. آقا این مطلب که طی ۱۲ قرن با توجه بشرایط و اوضاع و احوال تاریخی هرچا... (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۲ الف

دکتر لاهیجی : در زمینه حکومتی و در زمینه فرهنگی و نظام سیاسی و اداری و اجتماعی طی قرن‌ها خودش را نشان داده که عبارت بوده از یا حکومت عثمانی یا حکومت خلفاء یا حکومت بنی عباس و یا حکومت پادشاهانی که در ایران طی قرن‌ها و قرنها تحت ظامر اسلام و اسلام پناه و طرفدار اسلام بالاخره بهر شکل و فرمی که خواسته‌اند حکومت کرده‌اند و بعد هم در کنار اینها صدها و هزارها و هزارها کتاب تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ و فلسفه اسلامی نوشته شده و اینها همه موجود است و بنابراین میشود با يك جمع بندی كاملاً مشخص و براساس واقعیات و عینیات پایین رسید که اسلام چه هست، اسلام بعنوان مذهب و اسلام بعنوان ایدئولوژی و اسلام بعنوان نظام حکومتی و سیاسی و اجتماعی چه هست. ولی گفتیم که دستگاه پایین حرفها اظهار علاقه و تمایل نمیکنند که خودش میآید این بحثها را تعطیل میکنند و خودتان میدانید که با توجه به شرایط خلفان و دیکتاتوری که بر ایران حکومت میکرد مردم، یعنی هرکسی و هر چریایی که مورد حمله و لطمه دستگاه قرار میگرفت از آن کس و از آن چریان يك بت درست میکردند، خیلی مشخص. يك ورزشکاری مثلاً تختی چون مردم میدانستند که تختی از نظر فکری در جناح مخالف است، تختی عضو جبهه ملی بوده و کلیه افتخاراتش و در هر حال فعالیتهايش در عالم ورزش بعنوان يك سمبل ملی برای دستگاه افتخارات زیادی آورده و هیچ زمانی هم حالت تهاجم و تعرض نسبت بر رژیم نداشته، فعالیت شدیدی هم نداشته و بعد از تعطیل جبهه ملی هم سالها و سالها تختی در تیم ایران رهبر و کاپیتان تیم بوده و بحضور شاه رسید و در تمام میادین ورزشی دنیا پرچم ایران را حمل کرده و خوب تختی در يك چریان يك مقداری غیر علنی و مشکوک از بین میرود و خودکشی میکنند، مردم نمیخواهند بپذیرند که تختی کشته شده. همه میگویند که تختی را کشته‌اند، دستگاه کشته! چرا؟ چون میدانستند تختی مخالف دستگاه است. همین وضع برای شریعتی هم هست.

سؤال : نمیروند دنبالش که ببینند دقیقاً چه شده؟

آقای دکتر لاهیجی : نمیخواهند بدانند، برای اینکه همینقدر که کسی در اپوزیسیون هست و همینقدر که دستگاه با کسی مخالف است کافی است که برای او همه نوع مشروعیت بوجود بیاورند.

سؤال: تختی برای ...

آقای دکتر لاهیجی : حتی برای اینکه کسی شهید بشود، در صورتیکه واقعاً آن شخص خودش مرده است. مثال طیب را دفعه گذشته گفتیم، طیب حاج رضائی سالها و سالها بعنوان یکی از سران ارادل و اوپاشی که ۲۸ مرداد را راه انداخته‌اند و در دربار بود چه کلاسی در اختیارش هست، حتی تا سال ۶۱ عامل سرکوب است و دستگاه آقای طیب را و با يك عده چاقوکش میدانی میآیند و متیننگ، جبهه ملی را بهم میزنند، این آقای طیب دو سال بعد در چریان ۱۵ خرداد از جناح مذهب با آن تعلقات و ریشه‌های مذهبی که دارد و سالها در تهران دسته که طیب در ایام عاشورا راه می انداخت معروف بود، دسته طیب با طبل و دهل می آمدند در خیابانهای جنوب شهر، خود من در بچگی چند بار دیده بودم. بنابراین آن جناح هم از این پایگاه خوب استفاده میکنند و پول کلاسی هم لاپد در اختیار آقای طیب هست. مسلماً دستگاه نسبت پایین آمده با يك سعه صدر زیادی برخورد نمیکنند و سیاست دستگاه را هم گفتیم که سیاست ارباب و سیاست تخته قاپو کردن است و بنابراین طیب گرفته میشود و زندانی میشود و در يك محاکمه خیلی سریع توسط دادگاه نظامی

اعدام میشود. طیب میشود شهید، همینقدر که در يك مقطع زمانی، حالا دنبال هر جریان ارتجاعی هم بوده باشد، همینقدر که دستگاه گرفته و او را محاکمه کرده یا محاکمه نکرده و کشته است. بهرحال طیب میشود شهید ملی.

سوال: ولی اگر راجع به او بحث میشد...

آقای دکتر لاهیجی: خیلی مشخص، حتی من میخواهم بگویم که اگر محاکمه طیب يك محاکمه علنی بود و دستگاه میآمد طیب و جریان او را معرفی میکرد در يك دادگاه علنی که طیب که بوده و فعالیتهاش چه بود، منتهی دستگاه نمی توانست يك چنین کاری را بکند چرا؟ یعنی تضادی است که دستگاه خودش هم با آن مواجه است. طیب کی هست، طیب رئیس يك عده اوپاش و اراذل است و این اوپاش و اراذلی است که سالها از این رژیم تغذیه شده اند و طیب را حمایت کرده اند و عامل سرکوب بوده اند. خوب اگر دستگاه بیاید حالا و طیب را در يك دادگاه علنی و در يك صحنه علنی معرفی بکند خوب ماهیت خودش هم علنی میشود. بنابراین چون همه چیز در حوزه مخفی کاری و سانسور و پهیچ انگاشتن و پهیچ گرفتن مردم میگذشت مردم هم حق داشتند، من اینجا حق مردم میدانم که هر طوری که میخواهند راجع به مسئله قضاوت کنند. یعنی برای مردم يك نظام ارزشی وجود دارد که هر کاری که دستگاه میکند غلط است و هر چیز که دستگاه میگوید دروغ است و برای همین در این حوزه و در يك چنین زمینه تحلیلی هرچه هم دلش بخواهد میبافد و میسازد و ایماژیناسیون (Imagination) او بکار میافتد و تخیل او بکار میافتد که قضاوت بکند. این وضع و حالت زمان است یکی از چیزهایی هم که در نوشته های آن زمان مطرح میشود اینست که روحانیت حضور بیشتر داشته باشد و روحانیت نسبت بمسائل زمان آگاهانه برخورد بکند، روحانیت مذهب را با زمان تطبیق بدهد. مسائل جدیدی در دنیا مطرح است و روحانیت حتی فقه اسلام نسبت به این مسائل باید اظهار نظر بکند. بانک در زمان محمد نبوده و بیمه در آن زمان نبوده یعنی از این چیزها شروع میکنند تا اینکه در سالهای بعد میرسد بحکومت. در نوشته ها اینجا آدم اینجا می بیند که چرا الان در رساله های روحانیت نباید راجع به بانک و سیستم بانکداری صحبت بشود یا مثلاً راجع به بانک و بانکداری عقیده شما چه هست، مجاز است یا مجاز نیست، حلال است یا حرام است؟ راجع به بیمه همینطور، راجع به تلفیح مصنوعی همینطور، راجع به جلوگیری از بارداری همینطور. چیزهای جدیدی را در نوشته هایشان طرح بکنند، یعنی اینکه روحانیت خودش را در مسائل روز و در مسائل جاری و در مسائل زمان نشان بدهد و ظاهر و علنی بشود، و باز یکی از چیزهایی که مطرح میشود، چون دنیا دارد تخصصی میشود روحانیت، فقه و کل مسائل مربوط به مرجعیت تقلید هم چطور است که يك مقدار تخصصی بشود. بهرکدام از شاخص ها و هرکدام از مراجع در يك حوزه بیشتر تخصصی بشوند و بعد يك چیزی که در آن زمان زیاد دانش میزدند این بود که يك شورای فتوا درست بشود یعنی یک نفر مفتی نباشد و یک نفر مرجع نباشد چون یک نفر شاخص وجود ندارد میگویند این پنج نفر که هستند هرچند گاه يك نوع مجلس مشاوره، آن چیزی که در ابتدای انقلاب هی صحبت از شورا و شورا میشد یعنی همین. بیک نوع مجلس مشاوره تشکیل میدهند و اینها راجع بمسائل روز جامعه اسلامی صحبت کنند و رأی بدهند و نظر بدهند یعنی اینکه بهرور میخواهند بکنند مجلس و میتوانم بگویم مجلس اعیان یا مجلس سنا یا مجلس اشراف، چون مجلسی نیست که در يك انتخابات عمومی مردم، حتی مردم اسلامی نمایندگان خودشان را برگزینند، یعنی این عده شیوخ یا مراجع اسلامی از خودشان يك شورای فتوا درست کنند. این چیزهایی است که من در

این نوشته‌های اخیرم در این کاری که در دست دارم بآن رسیدم و افکار گذشته‌ام را هم جمع بندی کردم، تمام اینها را میخواهم در آن سئوالی که شما کردید از آن جواب خودم استخراج کنم که خمینی آن زمان زیاد حضور نداشت و زیاد فعال نبود و کوشش زیاد هم نمیشود که خمینی را شاخص بکنند و خمینی را جلو بیاورند، این فکر اسلامی و فکر اینکه یک چیزی یعنی اسلام بعنوان یک ایدئولوژی بیاید بهرور جایگزین بشود و در زندگی مردم جایگزین بشود و پایگاه پیدا بکند.

سؤال : شما فکر میکنید که این فکر را همه با هم کردند یعنی یک کوران (Current) بوده؟

آقای دکتر لاهیجی : مسلماً یک نوع فعالیت‌هایی را در پی خودش داشته و این فعالیتها بهطوریکه گفتیم در چندین حوزه متمرکز بوده، در انجمن‌های اسلامی گفتیم، در حسینیه ارشاد گفتیم، در زمینه انتشاراتی آن زمان شرکت سهامی انتشار تشکیل میشود که کارهای انتشاراتی عظیم میکنند هم در زمینه‌های علمی و تاریخی و هم در زمینه‌های اسلامی، کتابهای زیادی از بزرگان و از طالقانی و از مطهری و اینها چاپ میکنند و بعد که دکتر شریعتی میآید، او آدمی است که در زمینه کارهای انتشاراتی و نوشتار و گفتار واقعا خیلی فعال است و اینها بهرور زمینه پیدا میکنند و بهرور یک جریان فکری فعال میشود و با توجه باینکه در اکثر گفته‌های شریعتی هم یک رگه و یک فاکتور اساسی مسئله انقلاب است و انقلاب اسلامی است و اسلام بمعنای یک ایدئولوژی انقلابی معرفی میشود، بنابراین از همان زمان مسلماً بخصوص در بین جوانها و بخصوص در شرائطی که دستگاه کل جریان مآی و دمکراتیک را که جبهه مآی نمایندگی آنرا کرده تعطیل کرده مسلماً این وجاهت و مقبولیتی پیدا میکنند چون آن زمان از نظر تقارن با وضع بین المللی هم دوران مشروعیت انقلاب است و انقلاب در دنیا یک چهره بسیار موجه و ایده‌آلی دارد، یعنی دورانی است که کشورهای آفریقایی در تب و تاب انقلاب میسوزند و یکی بعد از دیگری به استقلال میرسند، مبارزات مردم الجزایر و بعداً کشورهای دیگر مثلاً در گینه، سوکوتوره آن زمان در دوران جوانی واقعا انقلابی ایده‌آلی و یک چهره فوق العاده درخشان آفریقایی و دنیایی بود در اذهان ولی همین سوکوتوره بعداً دیکتاتوری کرد و وحشتناک ترین دیکتاتوری دنیا بود، یا مثلاً رهبرهای الجزایر مثل بن بلا. بعداً در حوزه متفکرین آفریقایی آدمی مثل فانون یا اینسوزر این آدم‌هایی هستند که آن زمان بعنوان چهره‌های انقلابی در کل کشورهای جهان سوم خیلی گل میکنند و نوشته‌ها و گفته‌ها بعنوان میزان و بعنوان شاخص و بعنوان یک اصل شناخته میشود. مسئله ویتنام و جنگ ویتنام و کل مبارزات مسلحانه و انقلابی و چریکی در کشورهای امریکای لاتین که بعنوان سمبل کوبا و انقلاب کوبا را انتخاب کرده بودند و مبارزات چگوارا و غیر آن. یعنی زمان در ایران هم مطابق معیارها و ملاکها و فرمها و مدل‌هایی که در دنیا و بخصوص در جهان سوم میگذاشت گذشت. یعنی جدای از آن نیست بنابراین کل جریان میلیتان و مبارز که بیشتر جوانها در پی آن هستند در تب و تاب و در توش و توانش فقط و فقط انقلاب خلاصه میشود، و این انقلاب ایدئولوژی خودش را از یکی از دو ایدئولوژی باید پیدا بکنند، یا ایدئولوژی که اکثر این انقلابات جهان سوم را علناً یا در پوشش تغذیه میکرده یعنی مارکسیسم و یا ایدئولوژی که گفتیم از حدود سالهای ۴۰ بعد عده‌ای کوشش میکنند تحت عنوان اسلام مترقی و اسلامی که امروز معروف شده به اسلام راستین، تحت عنوان اسلام انقلابی و بخصوص تحت عنوان تشیع انقلابی و اختلافی که شیعه با مذهب تسنن دارد که این خیلی سنتی است یعنی ریشه‌گر است و خیلی محافظه کار و آن خیلی پرخاشگر است، خیلی میلیتان (Militant) است و انقلابی است و خیلی متحول است، همین جا است که تز اجتهاد مطرح میشود. اصلاً اجتهاد یعنی اینکه مرجع تقلید

و مجتهد هر روز مسائل جهان را با اصول اسلام تطبیق بدهد و اجتهاد بکند یعنی حکم را خودش استخراج بکند و اینجاست که نقش مرجع تقلید پیش میآید و در نوشته‌های شریعتی نقش رهبری پیش میآید و علنا گفته میشود که رهبر در جامعه اسلامی کسی نیست بغیر از امام و در زمانی که امام نیست جانشین امام و جانشین امام را هم چون مردم انتخاب میکنند یا همان شیوه‌ای که قبلا "گفتم بنابراین حکومت اسلامی يك حکومت دمکراتیک است چون مردم خودشان بصورت خود جوش رهبر را انتخاب میکنند و این رهبر و این ایام چون منتخب مردم است مردم به او همه شوق اختیاری را از قبل تفویض کرده‌اند و آنست که مردم را باید هدایت کند و آنست که مردم را باید راهنمایی کند و آنست که مردم را باید بپرورد و بکشد و امامت بکند. امام یعنی جلو، در لغت امام جلودار است و مردم بدنپال او، این بمرور در این نوشته‌ها و در این ادبیات و در این گفته‌ها و در این تحلیل‌ها جا باز میکنند و گفتم که دو جریان که هر دو دشمنان مصلحتی هستند یکی از این دو ایدئولوژی را انتخاب میکنند. این وضعی است که در آن سالها پر اپوزیسیون ایران حکومت میکنند، من خواستم بعنوان تکلمه حرفهای قبل بگویم. البته دستگاه هم روز بروز نسبت باین جریان مذهبی خشن تر میشود، تکلیف جبهه ملی را از آن شاخه مذهبی جبهه ملی علنا جدا میکنند و سران نهضت آزادی را در دادگاه محاکمه میکنند و به حبس های طولیل المدت محکوم میکنند: طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سحابی، دکتر شهبازی، مهندس سحابی و یک عده دیگر اینها بین ۱۵ سال یا ۱۰ سال تا دو سه سال حبس بطور متفاوت محکوم میشوند و همه به زندان انداخته میشوند. البته اینها از حدود یکسال قبل یعنی بعد از جریان ۶ بهمن ۴۱ اینها در زندان بودند منتهی در نیمه دوم سال ۴۲ دستگاه و ساواک تکلیف این دو جناح جبهه ملی را بتمام معنی از هم جدا میکنند جناح غیر مذهبی را آزاد میکنند و جناح مذهبی را می سپرد بدادگاههای نظامی.

سؤال : خود شما آن زمان جزء کدامیک بودید؟

آقای دکتر لاهیجی : من گفتم من جزء جناح غیر مذهبی بودم. من اصولا "بعد از آخرین آزادییم از زندان یعنی در تابستان سال ۴۲ من رفتم در کار وکالت و دنبال زندگی حرفه‌ای و گفتم که در جریان جبهه ملی سوم هم که گفتم در نطفه خفه شد زیاد فعال نبودم ولی در نیمه دوم سال ۴۲ دستگاه سرکوب جریان مذهبی است و اولین خطرات را هم در شخص خمینی می بینند که گفتم خمینی را بازداشت میکنند و می‌آورد بتهران و مدتها حبس است و بعد او را برمیگردانند به قم در اواسط سال ۴۲ و بعد هم سران نهضت آزادی را محاکمه میکنند و محکوم بزندان. برای اطلاع شما: رئیس دادگاه بازرگان و طالقانی و سحابی و دیگران یعنی سران نهضت آزادی آقای قره‌باغی بود.

سؤال : چیز جالبی است .

آقای دکتر لاهیجی : بله که آن موقع فکر میکنم مرتب بود. برای اینکه من دو روز در محاکمات مهندس بازرگان و سران نهضت آزادی حضور داشتم بعنوان تماشاچی. البته با مشکلات زیاد توانسته بودم يك کارت گیر بپارم و درپین معدود تماشاچی هائی که در دادگاه وجود داشت، یا بعنوان خبرنگار و یا بعنوان بستگان نزدیک متهمین حضور داشته باشم. رئیس دادگاه، فکر میکنم دادگاه تجدید نظر بود، تا آنجائی که یادم هست رئیس دادگاه بدوی مرتب زمانی بود که بعدا " فوت کرد، و دادگاه تجدید نظر رئیس آقای

سرتیپ یا سرلشگر، قره باغی بود و باید بگوییم که مدافعات اینها و بخصوص استقامت و پایداری و شهامتی که اینها در دادگاه نظامی از خودشان نشان میدادند با اینکه من آن زمان زیاد جوان نبودم و شروع کار وکالتم بود، یک وکیل دادگستری در اینگونه مسائل کمتر تحت تأثیر احساسات و تعلقات فکری و ایدئولوژیکی قرار میگيرد، باید بگوییم که واقعا "حماسه آمیز بود، ساعتها و ساعتها و فکر میکنم که مهندس بازرگان شخصا" بیش از دو روز بعنوان دفاع صحبت کرد و پادم هست که بیکروز در شروع مدافعاتش، و اینهم جالب بود که خیلی علنی مدافعات اینها را ضبط میکردند. یعنی بغیر از منشی دادگاه که صورت مجلس می نوشت از این ریلهای بزرگ نوار بود و سیستم کاستی نبود و مدافعات را ضبط میکردند. مهندس بازرگان روز دوم و شاید هم سوم مدافعاتش پرسیس دادگاه گفت که بما خبر دادند (معلوم بود که از داخل زندان سرپرستها یا رئیس زندان به آنها گفته بود) که این مدافعات را برای این ضبط میکنید که به اعلیحضرت بدهید و ایشان مدافعات را گوش میدهند و من از این موضوع خیلی خوشحال هستم و چه بهتر که ایشان یکبار بجای اینکه هر روز یک عده متعلق و چاپلوس مرتب بایشان بگویند که " در اجرای اوامر مبارک ملوکانه "، اله کردیم و بله کردیم و چاکر و جان نثار و غلام برای یکبار هم ایشان یک مقدار حرفهای حسابی بشنوند و از یک آدهمائی که وظیفه ملی و مذهبی (چون برای نهضت آزادی همیشه ملی و مذهبی توأم بود) خودشان میدانشند که در ازای خطراتی که برای آنها هست و جان و سلامتی آنها و آزادیشان را تهدید میکنند این حرفها را بزنند و ما خیلی خوشحالیم که ایشان برای یکبار هم که شده در عمرشان حرف حسابی میشوند. این را خیلی قشنگ در دادگاه مطرح کرد. خوب متأسفانه محکومیت آنها هم خیلی محکومیت سنگینی بود.

سوال: وکیل مدافع هم داشتند؟

آقای دکتر لاهیجی: وکیل مدافع اینها ۵، ۶ تا نظامی بودند همه افسر پازشمنه.

سوال: وکیل بودند؟

آقای دکتر لاهیجی: در دادرسی ارتش همیشه وکلاء وکلاء نظامی بودند.

سوال: نظامی هم بودند وکیل عدلیه هم بودند؟

آقای دکتر لاهیجی: نه وکیل عدلیه نبودند. دادرسی ارتش یک عده را از افسرهای پازشمنه و حتی افسران شاغل را بعنوان وکیل نظامی انتخاب میکرد و آن وقت بین اینها اکثرا" و بخصوص از زندانی که آقای فرسیو و قبل از او فخر مدرس که بعد شد سپهبد و بعد از انقلاب اعدامش کردند، فخر مدرس آن زمان دادستان ارتش بود و اینها تحصیلات حقوقی داشتند. معاونش هم سرتیپ فرسیو بود که بعدا" شد سرلشگر فرسیو و مجاهدین ترورش کردند و بهزادی که بعدا" شد سپهبد بهزادی و بعد از انقلاب فرار کرد رئیس دادرسی ارتش شد، اینها سعی میکردند که یک پرسنل و یک کادر حقوقی در دادرسی ارتش بوجود بیاورد و برای همین هم از اواخر سال ۴۲، گفتیم که دستگاه داشت از هرجهت خودش را آماده میکرد برای سرکوب: یعنی ساواک را گسترش میدهد و دادرسی ارتش را تجهیز میکند و یکی از کارهایی هم که

کردند این بود که میآمدند از بین شاگردهای دانشکده حقوق يك عده را از همان سال اول استخدام میکردند و اینها را میبردند بدانشکده افسری و يك تعلیمات خیلی مختصری به اینها میدادند و بعد اینها ضمن اینکه دانشجو بودند دانشجوی دانشکده افسری هم بودند منتهی در کلاس دانشکده حقوق شرکت میکردند و اینها لیسانس که میشدند با درجه ستوان دوم به استخدام داری ارتش در میآمدند یعنی به اینصورت شروع کرده بودند برای خودشان يك کادر قضائی نظامی هم بمرور تهیه میکنند و برای همین هم يك عده از افسران بازنشسته که وکیل بودند همه نه ولی يك عده تحصیلات حقوقی هم داشتند و چند نفر اینها بعد از بازنشستگی آمده بودند و در کانون وکلاء ثبت نام کرده بودند و امتحان داده بودند و وکیل دادگستری هم بودند مثل مثلاً "سرتیپ شایانفر" یا مثل سرهنگ بزرگمهر که وکیل مرحوم دکتر مصدق بود. اینها باصطلاح نو چنتین بودند، یعنی هم وکیل عدلیه بودند و هم آکر يك وقتی در دادگاههای نظامی میخواهند از آنها استفاده کنند در آن دادگاهها میتوانند وکالت میکنند. یعنی در دادگاههای نظامی به اعتبار نظامی بودن وکالت میکردند. بهرحال ۶ وکیل نظامی برای اینها انتخاب شده بود و شاید هم خودشان انتخاب کرده بودند و یکی دو تا از اینها بسیار خوب دفاع کردند و جالب است که دستگاه بعداً از این ۶ نفر سه نفرشان را توقیف کرد.

سؤال : از نظامی ها؟

آقای دکتر لاهیجی : بله از نظامی ها یعنی وکلای مدافع بازرگان و طالقانی و اینها، سرتیپ مسعودی، سرهنگ رحیمی و سرهنگ غفاری و سرهنگ علمیه، چهار نفر، دو نفر دیگر یکی سرتیپ شایانفر و یک نفر دیگر که الان یادم نیست بآنها کار نداشتند، این چهار نفر را زندانی کردند و ماهها و ماهها اینها زندانی بودند.

سؤال : دلیلش چه بود؟

آقای دکتر لاهیجی : دلیلش مدافعاتی که کرده بودند در دادگاه و یکی از آنها سرهنگ رحیمی که يك مقداری آدم شجاع و جسوری بود و يك مقداری هم خودش با دستگاه مناسباتی داشت قبل از محاکمه و بعد از چند ماه زندان آزادش کردند، و این را در پراکنش بگوئیم که این سرهنگ رحیمی همان کسی است که بعد از انقلاب شد سرتیپ رحیمی و چند ماه رئیس دژبان بود و البته قبل از انقلاب هم طی یکسال جزء کسانی بود که خیلی فعال بود و خیلی نامه می نوشت به هویدا و به شاه، امش هم هست عزیزالله، سه نفر دیگر اینها را بعداً "محاکمه کردند، سرتیپ مسعودی که بعد از انقلاب عضو اولین شورای انقلاب بود و فکر میکنم تا آنجا که حافظه ام یاری میکند رئیس بانک سپه بود و يك یا دو سال بعد از انقلاب هم فوت کرد بسیار آدم شریف و خوبی بود و تحصیلات حقوقی هم داشت. زمان مرحوم دکتر مصدق هم فکر میکنم يك سمت قضائی در ارتش داشت، آن موقع داری ارتش فقط برای رسیدگی به محاکمات نظامیها بود. سرهنگ دکتر علمیه بود که دکتر حقوق هم بود و بعد از محکومیتش وکیل عدلیه شد، آدم بسیار نازنینی بود او هم فوت کرد و يك سرهنگ دیگری بنام سرهنگ غفاری تا آنجا که من خاطرم هست و این سه نفر وکیل نظامی را محاکمه کردند و به دو سال زندان محکوم کردند، کیفر خواست اینها این بود که در مدافعاتشان از حد وکالت خارج شده اند و آنجا به مقام شامخ سلطنت توهمین کرده اند و خلاصه اقدام علیه امنیت مملکت. یعنی

در داخل دادگاه نظامی آرم علیه امنیت مملکت بخواهد اقدام کند، ببینند چقدر واقعا شعاع اختناق و شعاع فشار و شعاع ارعاب و سرکوبی فکر، نه فقط سرکوبی زبان، سرکوبی قلم و بیان، سرکوبی فکر مخالف هم بود. یعنی روساء دادگاهها حالا شمیدانم این قضات، مسلم بود که ساواک است ولی این روساء دادگاهها هم که آقای قره‌باغی هم تحصیلم کرده خارج از کشور بود و تحصیلم کرده سوربن و لیسانس شاید هم دکترای حقوق دارد، این آقا اینقدر در خودش جسارت نمیدید و اینقدر در خودش احساس وظیفه نمیکرد که پیش فرماده کل قوا و پیش فرماده مملکت و پیش دیکتاتور زمان هرود و بگوید آقا این مصلحت نیست که سه نفر نظامی را که خود ما خواستیم برای محاکمه، بگیرند و باز يك دادگاه دیگری از دادگاههای ما باز اینها را محاکمه و محکوم کند به اعتبار مدافعانشان و به اعتبار حرفهائی که در حضور خود ما بعنوان رئیس و مستشاران دادگاه مطرح کردند. این سه پیرمرد را گرفتند که همه آنها هم ممن بودند و گفتیم که دو نفر از آنها هم بفاصله کمی فوت کردند و اینها را محاکمه و محکوم کردند. این جریان و سال بعدش در ارتباط با لایحه اعطای مصونیت قضائی به مستشاران امریکائی، که چیزی بغير از اعاده کاپیتولامیون نبود و بازتابهائی را بوجود آورد که شدیدترین آن خمینی بود و اینجاست که خمینی از خودش يك چهره صد درصد سیاسی نشان میدهد که بیشتر من فکر میکنم و اعتقاد هست که ریشه از مسائل روانی و عقده‌های خودش میگردد یعنی همان فشاری که دستگاه با آورده و برای اولین بار بعد از جریان مشروطیت و اعدام شیخ فضل الله، دستگاه در خودش این جسارت را می بیند و يك مرجع رفیعی را می گیرد و زندانی میکند و بعد از ماهها زندان و تحت نظر بودن و چند بار بخانه‌اش ریختن او را بقم برمیگردانند و آنجا هم مرتب برایش مزاحمت ایجاد می کنند از ناحیه ساواک و خانه‌اش تحت کنترل است و شدیداً حفاظت میشود و هرگونه رابطه و مرادده‌اش تحت کنترل است. اینجاست که با توجه به آن روانشناسی که من از او دارم آدمی است فوق العاده لچوق و کینه توز بمرور درش این ریشه‌ها گسترش پیدا میکند و عمیق و عمیقتر میشود و شاید هم يك مقدار دنبال اینکه شانه بشانه شاه خودش را قرار بدهد و رهبر بتمام معنی مذهبی شناخته بشود میرود و برخلاف نوشته‌های قبلی و اعلامیه‌های قبل و حتی اعلامیه‌هایی که منجر به جریانات ۱۵ خرداد شد که بیشتر در ارتباط با آزادی زنها و مسئله اصلاحات ارضی بود که کاملاً مواضع ارتجاعی در آن زمان داشت و در هر زمانی، این چهره جدید خمینی يك چهره کاملاً سیاسی و مترقی بود یعنی خمینی رسماً با اعطای مصونیت قضائی به مستشاران امریکائی مخالفت میکرد و این را بعنوان کاپیتولامیون میگرفت و البته در ذهنیت او چیزی بعنوان کاپیتولامیون و مشکلات کاپیتولامیون و مصونیت قضائی نمیگذرد چون تحصیلش و زمینه فرهنگی و فکریش اجازه نمیدهد، ولی در اینکه از همیشه نسبت به خارجی‌ها بدبین است و نسبت به استقلال اسلام که استقلال ایران هم در آن هست حساس است، بنابراین اینکه امریکائی‌ها بپایند اینجا و جان و مال و ناموس مردم هم در حوزه اختیارشان و حتی تجاوزشان باشد و اگر هم مرتکب جرمی شدند محاکم و دادگاههای ایران صالح برای رسیدگی بآن جرم نباشند، یعنی بازگشت بدوران قبل از الغاء کاپیتولامیون، این يك چهره جدیدی را در کل اپوزیسیون ایران از خمینی معرفی میکنند. یعنی خمینی در آن زمان فقط بعنوان يك رهبر مذهبی نیست که در دو سه مسئله بعنوان اینکه آن مسائل با اسلام مخالف است صحبت میکنند، خمینی يك رهبری است که در يك مسئله اساسی که با استقلال مملکت و با استقلال قضائی مملکت سر و کار دارد موضع میگردد و شدیداً اظهار نظر میکند و در مقابل شخص شاه هم ایستاده، عکس العمل دستگاه و ساواک هم در همان سیاست و استراتژی قبلی که گفتیم سرکوب شدید بدون هیچگونه مجامله و تعارف است شدید تر است، یعنی خمینی دستگیر میشود و بلافاصله تبعید میشود بترکیه و بعد هم به نجف. البته سالهائی که خمینی در نجف است گاهی يك اعلامیه میدهد و يك سخنرانی میکند

ولی چون آن سالها مقارن است با سالهای اختلافات عمیق بین دولتین ایران و عراق، اینست که خمینی بیشتر در حالت تبعیدی و مهجور بودن و دور افتاده بودن زندگی میکند که باز از نظر روانشناسی این آدم من فکر میکنم تمام اینها در لجاجت و پایدردی و پایداری و استقلال است و مبارز بودن او مؤثر بوده.

سؤال : یعنی دور بودنش موجب شد که تهورش بیشتر بشود.

آقای دکتر لاهیجی : که بیشتر در مراحل نسبت به این قضایا، مثلاً در همان وضع یا در همین روزگار هجرت و دوری و تبعید، خوب پسرش را هم از دست میدهد که راجع بهمین هم باز روایات مختلف هست، میگفتند دستگاه کشته، یکی میگفت پرخوری کرده و از بین رفته. در مراحل من اصلاً قضیه را در رابطه عاطفی یک بابا و پسر می بینم اصلاً کار ندارم که کشته‌اند یا مرده یا پرخوری کرده یا هر کاری کرده، بنابراین برای یک پدر آنهم در شرایط تبعیدی و بالاخره مشکلاتی که آدم در دوران تبعید دارد. بعد از انقلاب مشخص شد که خمینی آنجا هم در ارتباط با حکومت عراق تحت نظر بوده و شدیداً کنترل میشده، همین آقای صدام حسین که آن موقع معاون رئیس جمهوری بود و نسبت به او و دولت عراق هم از آن زمان کینه‌های پیدا میکند روابطشان مسلماً روابط حسنه نبوده، بخصوص بعد از قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر که روابط دیپلماتیک بین ایران و عراق، البته قطع نشده بود، ولی دومرتبه خیلی فعال میشود و روابط خیلی و خیلی حسنه اپوزیسیون و مخالفین دو نظام هم از ایران، عراق یا بدور میشوند و با تحت کنترل قرار میگیرند. مثلاً ملا مصطفی پازانی و عده‌ای از کردها به ایران آورده میشوند و دستگاه در کرج از اینها پذیرائی میکند و همینطور خمینی و یا یک عده دیگر از اطرافیهای خمینی در عراق، اینها شدیداً تحت کنترل بودند. رادیوی عراق هم که قبلاً رادیوی مخالف دولت بود و یک عده‌ای هم از مخالفین دستگاه هم که در عراق بودند، یعنی مخالفین ایرانی که در دستگاه بودند، با آنها همکاری میکردند، آنها هم کلاً کنار گذاشته میشوند. بنابراین تمام اینها در تبدیل خمینی بعنوان یک عنصر سازش‌ناپذیر لجاجت و مقاوم و مبارز بعقیده من مؤثر واقع میشود. بهرور خمینی از آنجا شروع میکنند به یادداشت کردن و نوشتن و درسهای را شروع کردن تحت عنوان حکومت اسلامی، و حکومت اسلامی و درسهای حکومت اسلامی و آن چیزی که باید بعداً تبدیل بشود به آن کتاب حکومت اسلامی در این زمان یعنی در سالهای ۴۲ تا ۵۷ که خمینی در نجف هست تدوین شده است و البته در داخل که نمیآید. برای اینکه چند سال بعد دستگاه با بستن خمینی ارشاد و گرفتن دکتر شریعتی اصولاً هر نوع تماس و فعالیت و چاپ و تکثیر نوشته‌های مذهبی را شدیداً با آن برخورد میکند.

سؤال : راجع به خمینی اصلاً حرفی زده نمیشود، بعنوان یک شخص مخالف؟

دکتر لاهیجی : راجع به خمینی اصلاً حرفی زده نمیشود، منظور شما در اپوزیسیون است یا در دستگاه؟

خاتم شاملو : حتی در اپوزیسیون.

آقای دکتر لاهیجی : در اپوزیسیون خیلی زیاد، خمینی در مراحل یک چهره معصوم و مذهبی یک میت (Myth) است. در نوشته‌های آل احمد و در داستانهای او، در داستانهای او، در نوشته‌های او و در